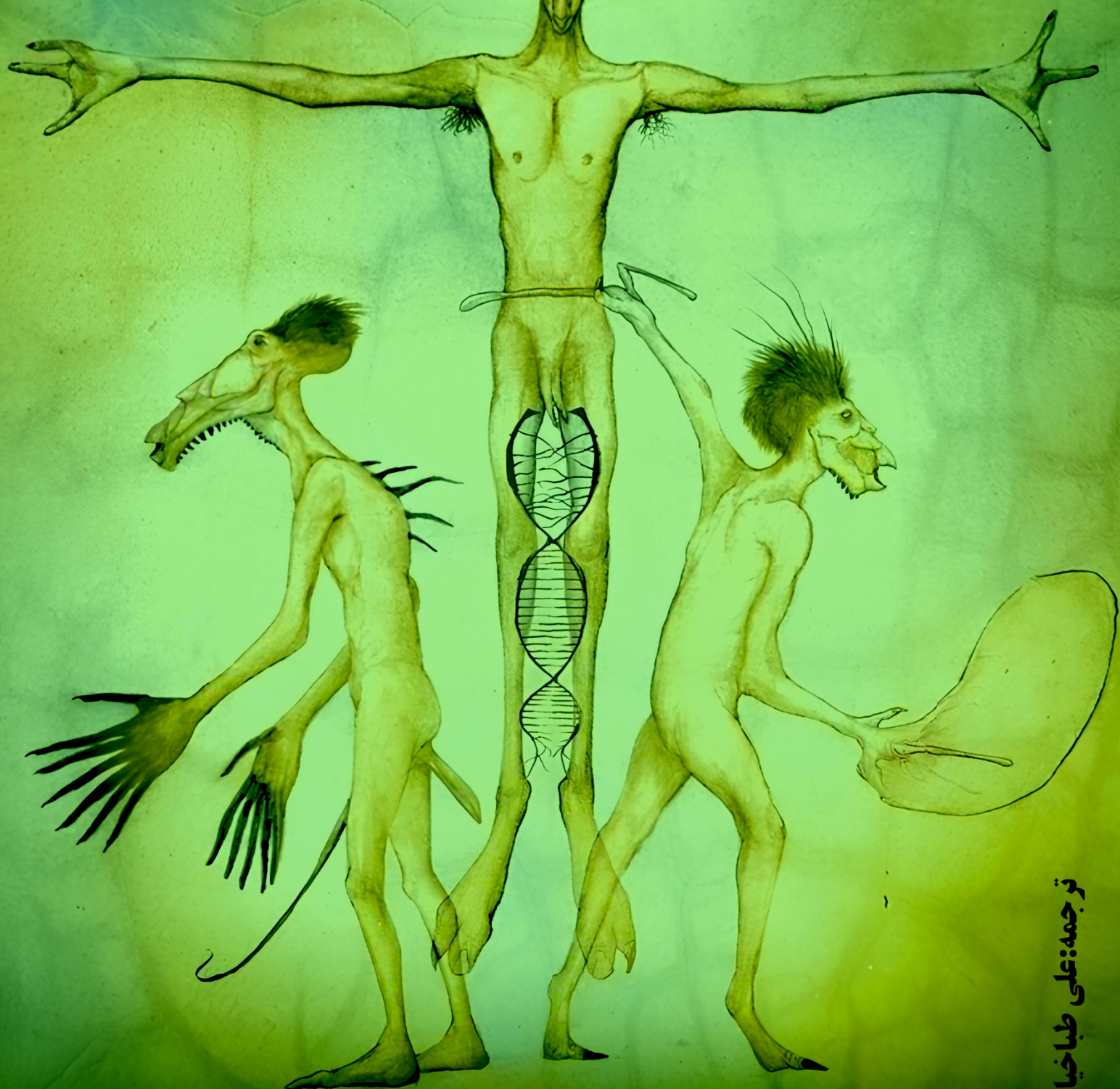


همه‌ی تاریخچه‌ی یک میلیارد ساله‌ی گونه‌های بی‌شمار و مختلف البخت انسان

# فرداها

سی‌ام‌کوزمن





# همه‌ی فرداها

تاریخچه‌ی یک میلیارد ساله‌ی گونه‌های بی‌شمار و  
مختلف‌البخت انسان

سی.ام. کوزمن

(C. M. Kosemen)

ترجمه: علی طباحیان





سی.ام کوزمن (زاده 18 مه 1984)  
 محقق، هنرمند و نویسنده ترک است.  
 کوزمن به خاطر آثار هنری‌اش که حیوانات  
 زنده و منقرض شده و همچنین صحنه‌های  
 سورئالیستی را به تصویر می‌کشد، و  
 همچنین نوشته‌هایش درباره  
 دیرینه‌شناسی، تکامل نظری، و تاریخ و  
 فرهنگ ترکیه معروف است. او در دانشگاه  
 کرنل، دانشگاه سابانجی استانبول تحصیل  
 کرده و دارای مدرک کارشناسی ارشد از

کالج گلداسمیت لندن در زمینه فیلم‌های مستند و مطالعات رسانه‌ای است.

حوزه‌های مورد علاقه کوزمن شامل هنر سورئال، تاریخ مدیترانه، دیرینه‌شناسی، تکامل و  
 جانورشناسی است.

تمامی تصاویر داخل کتاب توسط خود نویسنده طراحی شده است.

میتوانید با رجوع به سایت <http://cmkosemen.com> به تمامی تصاویر

و کارهای ایشان دسترسی داشته باشید.

## سایر آثار و ترجمه های منتشر شده:

ترجمه‌ی کتاب 120 روز سدوم از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژولیت یا مواهب رذیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب ژوستین یا مصائب فضیلت از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه‌ی کتاب فلسفه در اتاق خواب از مارکی دوساد (مصور)

ترجمه گزیده اشعار آلفرد لرد تنیسُن (مصور)

ترجمه‌ی کتاب فرزند خدا از کورمک مک‌کارتی

ترجمه‌ی کتاب کارخانه‌ی زنبور از یان بنکس

ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: جعبه‌ی مستطیلی

ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: شیطان در برج

ترجمه‌ی کتاب هرگز نبودن بهتر است از دیوید بناتار

ترجمه‌ی کتاب خدای بزرگ پَن از آرتور ماچن

ترجمه‌ی کتاب نکروفیلیاک (مرده‌خواه) از گابریل ویتکوپ

ترجمه‌ی کتاب روانی آمریکایی از برت ایستون الیس

ترجمه‌ی کتاب گاوها از متیو استوکو

ترجمه‌ی کتاب سروده‌های مالدورور از کنت دو لوتره آمون (مصور)

ترجمه‌ی کتاب اقامتی کوتاه در دوزخ از استیون ال. پک

ترجمه کتاب قرعه‌کشی و چهل داستان کوتاه دیگر از شرلی جکسون

ترجمه کتاب مضحکه الهی

رمان در ستایش یک چشم نوشته‌ی علی طباحیان

رمان در آغوش ظلمت نوشته‌ی علی طباحیان





## به سوی مریخ

دستاوردهای بشری پس از هزاران سال پیش‌زمینه‌سازی در زمین، در سطحی قابل توجه و با اتحاد سیاسی و مستعمره‌سازی<sup>۱</sup> تدریجی مریخ آغاز شد. در حالی که تکنولوژی تسخیر این جهان برای مدتی طولانی وجود داشت، کش‌مکش سیاسی، تغییر در دستور کار و وجود مستمر آسایش، باعث شده بود تا این عمل دیرتر از آنچه باید انجام شود.

تنها و صرفاً زمانی که خطرات خودشان را به وضوح نشان دادند و هنگامی که محیط زیست کره‌ی زمین زیر فشار دوازده میلیارد جان صنعتی شروع به خم شدن کرد، بشریت این وظیفه‌ی مهم را تقبل کرد.

سفر به مریخ و اقامت در آن، در طی چندین دهه به سرعت و به طوری نسبتاً ساده و در عین حال پیچیده ولی امکان‌پذیر و قابل مدیریت در کوتاه مدت صورت گرفت.

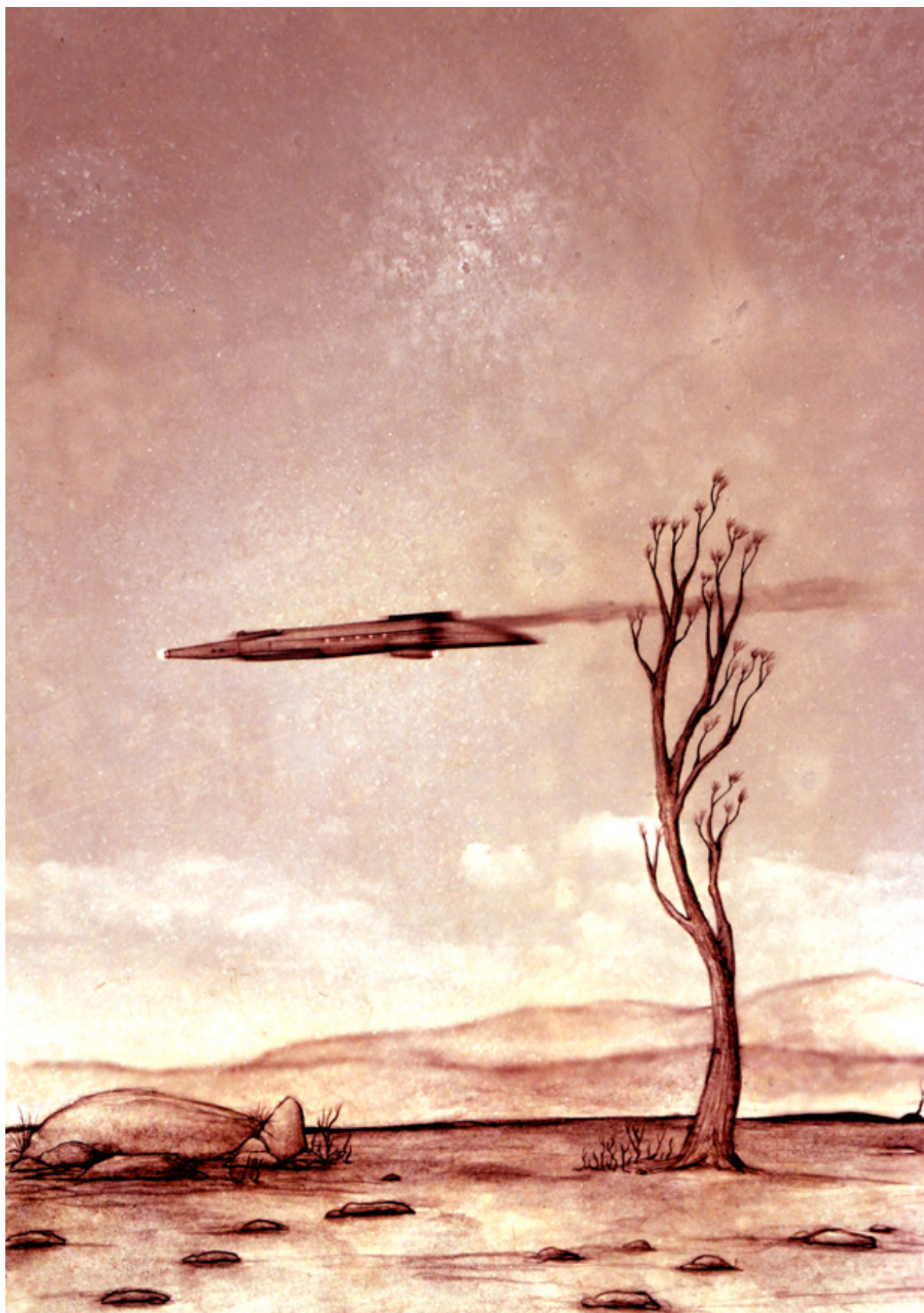
همه چیز باید قدم به قدم پیش می‌رفت. بمباران جو کره‌ی مریخ که توسط میکروب‌های دستکاری شده صورت گرفت، توانست به تدریج جوی قابل تنفس در چرخه‌ای که میلیون‌ها سال شکل گرفته بود، ایجاد کند. بعدتر نیز چند ذوذنوب برای پیدایش دریاها، اقیانوس‌ها و آب‌ها از مسیر خارج شدند. هنگامی که انتظارات پایان یافت، گیاهان و جانورانی از زمین به عنوان آزمایش راهی مریخ شدند.

---

<sup>۱</sup> مستعمره سازی یا کلنی سازی به فرایند تسخیر و یا قابل سکونت کردن دیگر سیارات می گویند.

وقتی که همه چیز آماده شد، مردم از دنیای پر ازدحام خود روانه شدند. آنها با سفینه‌های یک طرفه، موشک‌های ترکیبی و فضاپیماهای بزرگ که لبالب از مهاجران بود، بدان سمت روانه شدند و در ذهن رویای یک شروع تازه می‌پروراندند.

اولین قدم‌ها در مریخ را نه فزانوردان، بلکه کودکان پابرهنه روی چمن‌های سرسبز و بیوسنتزی برداشتند.



یک فرودگر اولین افراد را به بهشت از پیش ساخته شده و قابل حیات مریخ منتقل می کند.

# آمریکایی‌های مریخی

به مدت چند صد سال مریخ همچون یک مرداب و مکان دورافتاده باقی ماند. مریخ پر رونق بود؛ ولی در مقایسه با شکوه و جلال زمین که درخشان‌تر از همیشه می‌درخشید، بی‌زرق و برق به نظر می‌رسید. به لطف جابجایی صنایع مورد نیاز محیط زیستی به مریخ، زمین توانست بال و پر بگیرد، آن هم بدون اینکه به زیست کره خسته خود آسیبی برساند. این اوج دوران زمین بود. یعنی اوج توسعه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بر روی زمین کهنسال.

با این حال، این روند قرار نبود که دوام بیاورد. مانند جدایی تدریجی آمریکا از مادر اروپایی‌اش، دولت‌های مریخ نیز هویتی جدید و مریخی به خود گرفتند. آن‌ها تبدیل به آمریکایی‌های مریخی شدند.

تفاوت میان زمین و مریخ تنها سیاسی نبود. چند نسل زندگی با نیروی جاذبه سبک‌تر به آمریکایی‌های جدید اندامی ظریف و لاغر داده بود که برای هم نوعانشان در خانه قدیمی سورئال به نظر می‌رسید. این امر، همراه با مقدار مشخصی از مهندسی ژنتیک، جدایی مریخی‌ها و تفاوتشان را به سطح جدیدی رساند.

برای مدت زمانی، جدایی و کش‌مکش خاموش بین دو سیاره به طور متقابل مورد پذیرش واقع شد و موازنه قوا در تعادلی نوسان‌دار باقی مانده بود. اما این بلاتکلیفی

خاکی-مریخی نمی‌توانست برای همیشه دوام بیاورد. مریخ با وجود منابع بی‌انتهای و جمعیتی پرانرژی، می‌بایست رهبری اوضاع را به دست می‌گرفت.



# جنگ داخلی

این گونه انتظار می‌رفت که به هم زدن معادله توسط مریخی‌ها به دو صورت اتفاق بیفتد: یا از طریق دستاوردهای بلندمدت اقتصادی و یا از طریق یک درگیری مسلحانه بسیار کوتاه مدت تر ولی دردناک‌تر. به نظر می‌رسید که حدوداً به مدت دویست سال، روش اول مؤثر واقع شد؛ اما این کش‌مکش تدریجی در نهایت به چیزی مخرب تبدیل شد.

فرهنگ مریخی تقریباً از زمان تأسیس خود، سرشار از مطالب آشکار شورش علیه کره‌ی زمین بود. آهنگ‌ها، فیلم‌های سینمایی و نشریات روزانه این مفاهیم را بارها و بارها تکرار کردند و این مسأله در نهایت تبدیل به امری درونی شد. کره‌ی زمین یک خانه قدیمی و متحجر بود که بشریت را عقب مانده نگاه می‌داشت و این در حالی بود که مریخ یک فضای جدید بود. پویا، فعال و مبتکر. مریخ همان آینده بود.

این ایدئولوژی سرانجام به اوج نیمه پارانوئید و انقلابی خود رسید. حدوداً هزار سال بعد، ملت‌های مریخی هرگونه تجارت و سفر غیر ضروری با زمین را ممنوع کردند.

برای زمین، این یک نوع حکم اعدام بود. بدون منابع و صنایع مریخ، دوران اوج زمینی به سرعت به سایه‌ای کم‌رنگ از شکوه سابق خود تبدیل می‌شد. از آنجایی که تجارت کالاهای ضروری ادامه داشت، هیچ کس از گرسنگی نمی‌مرد. اما برای شهروندان زمین، تحریم مریخ به معنای از دست دادن سه چهارم درآمد سالانه بود.

زمین چاره‌ای جز این پیش روی خود نداشت تا امتیازات قبلی خود را حتی با زور و جنگ، باز پس بگیرد. زمین پس از قرن‌ها اتحاد سیاسی، برای جنگ آماده شد.

اکثر متفکران (و خیال پردازان) دوران‌های قبل، جنگ بین سیاره‌ای را همچون یک منظره‌ای باشکوه و سریع از سفینه‌های فضایی عظیم الجثه، جنگنده‌های تک نفره و همینطور قهرمان‌های واپسین لحظات تصور می‌کردند. هیچ خیالی نمی‌توانست بیش از این از واقعیت دور باشد. جنگ بین سیاره‌ها مجموعه‌ای آهسته و اعصاب خرد کن از تصمیم‌هایی بود که به طور دقیقی زمان‌بندی شده بودند و نابودی را در مقیاسی عظیم از زمان برنامه‌ریزی می‌کردند.

در بیشتر مواقع جنگ‌جوها هیچ گاه یکدیگر را نمی‌دیدند. همینطور در اکثر مواقع رزمندگان حتی آنجا حضوری نداشتند. این جنگ تبدیل به دوئل بین ماشین‌های پیچیده و مستقلى شده بود که برای رساندن آسیب حداکثری به طرف مقابل، و تلاش برای دوام بیشتر برنامه‌ریزی شده بودند.

چنین درگیری‌ای باعث ویرانی‌های هولناکی برای دو طرف شد. فوبوس، یکی از قمرهای مریخ، منهدم شد و به صورت تگرگ‌های شهاب سنگی بر سطح مریخ بارید. کره‌ی زمین طی یک حمله‌ی مغناطیسی یک سوم جمعیتش کشته شد.

مردم زمین و مریخ که به سختی توانسته بودند از خطر انقراض برهند، صلح کردند و دوباره یک منظومه شمسی متحد تشکیل دادند. رسیدن به این صلح بیش از هشت میلیارد جان هزینه داشت.

# آدم‌های میان ستاره‌ای

بازماندگان توافق کردند که تغییرات گسترده‌ای لازم است تا اطمینان حاصل شود که چنین جنگی دیگر رخ نخواهد داد. این اصلاحات به قدری جامع بود که نه تنها تغییرات سیاسی و اقتصادی، بلکه تغییرات بیولوژیکی را نیز در پی داشتند.

یکی از بزرگترین تفاوت‌ها بین مردم این دو سیاره این بود که با گذشت زمان تقریباً به گونه‌های متفاوتی تبدیل شده بودند. اعتقاد بر این بود که منظومه شمسی تا زمانی که این تفاوت برطرف نشود، هرگز نمی‌تواند به طور کامل به صلح و اتحاد دست یابد. پاسخ به حل این تفاوت یک زیرگونه جدید انسانی بود که نه تنها با زمین و مریخ، بلکه با شرایط بیشتر محیط‌های تازه شکل‌گرفته نیز به همان اندازه و حتی بهتر سازگاری داشته باشد.

علاوه بر این، این موجودات با مغزهای بزرگ‌تر و استعدادهای بالقوه‌ی بیشتر، از مجموع پیشینیانشان در سطح بالاتری قرار داشتند.

معمولاً متقاعد کردن هر جمعیتی برای انتخاب بین عقیم‌سازی اجباری و تربیت نژاد نوظهور از موجودات برتر، امری دشوار است. با این حال، خاطرات جنگ هنوز به طرز دردناکی تازه بودند و پیاده‌سازی این روندهای رادیکال در پی چنان کشتاری، کار ساده‌تری بود. هر گونه مقاومت در برابر تولد گونه جدید، چیزی فراتر از یک سری شکایات ناچیز و اعتصابات پیش پا افتاده نرفت.

نژاد جدید تنها در طی چند نسل، نشان داد که چقدر ارزش دارد. این نژادهای جدید که به صورت یک دولت واحد سازماندهی شده بودند، از پیشرفتهای تکنولوژیکی جنگ بهره گرفتند و به سرعت ونوس، سیارکها و قمرهای مشتری و زحل را مستعمره سازی کردند.

با این وجود اندکی بعد، حتی منظومه‌ی شمسی هم کوچک و کم جا به نظر می‌رسید. این افراد جدید که منظومه‌ی شمسی را به ارث برده بودند، در صدد بودند تا از آن فراتر رفته و به دنیاهای جدید و ستاره‌های دوردست برسند. می‌خواستند آدم‌های بین ستاره‌ای شوند.



## کلنی سازی (مستعمره سازی) و ادیپ مکانیکی

حتی برای آدم‌های بین ستاره‌ای، سفر بین سیاره‌ای یک امر خطیر و دشوار بود. ذهن‌های اولیه برای حل مشکل با این مسأله دست و پنجه نرم می‌کردند و خیال‌پردازی‌هایی نظیر سفر سریع تر از سرعت نور و فرافضایی به عنوان تنها "راه حل" ظاهر شدند.

به بیان ساده، انتقال تعداد زیادی از مردم با منابع کافی حتی به نزدیکترین ستاره برای ممکن‌سازی ایجاد یک کلنی، امری غیرممکن بود. فن‌آوری‌های فعلی تنها با درصدی از سرعت نور می‌توانستند حرکت کنند و این موضوع باعث می‌شد تا سفر تبدیل به یک امر دورانی شود. سفینه‌های متعدد و عظیم الجثه‌ی نسل جدید طراحی و حتی ساخته شدند؛ اما این سفینه‌ها پس از چند چرخه، تسلیم مشکلات فنی یا هرج و مرج درونی می‌شدند.

راه حل این بود که در ابتدای کار به محل مورد نظر رفته و سپس مهاجرین را خلق کنند، یا باید گفت بسازند. بدین منظور، سفینه‌های سریع و کوچک و خودکار به سمت ستاره‌ها فرستاده شدند. درون این سفینه‌ها، ماشین‌های نیمه خودآگاهی قرار داده شده بودند تا بتوانند مقصد را شبیه‌سازی و شکل‌دهی کنند و ساکنان آن را نیز از مواد ژنتیکی ذخیره‌شده در سفینه، بسازند.

یک مشکل عجیب و غریب باعث می‌شد تا به چنین تلاش‌هایی خدشه وارد شود. نسل اول انسان‌هایی که ساخته می‌شدند، گاهی اوقات علاقه عجیبی به ماشین‌هایی

که آن‌ها را می‌ساختند ابراز می‌کردند. این افراد پذیرای هم‌نوعان خود نبودند و پس از بحران شدید هویتی که طی می‌کردند، از بین می‌رفتند. این عقده‌ی ادیپ تکنولوژیکی، امری غیر معمول نبود؛ تقریباً نیمی از تمام تلاش‌های ساخت مهاجرین بدین وسیله از بین می‌رفت.

با این حال، حتی با این مشکلات، نیمه باقی مانده برای حلقه کردن بازوی بشر دور کهکشان کافی بود.

## طلوع بشریت

درست پس از مستعمره سازی کهکشان توسط بشر، اولین دوران طلایی واقعی آن‌ها فرا رسید. بازماندگان طاعون ادیپ با الهام از پیامبران ماشینی تمدن‌هایی ساختند که با اجداد خورشیدی‌شان برابری می‌کرد و حتی از آن‌ها پیشی می‌گرفت.

این پراکندگی در آسمان‌ها به معنای از دست دادن وحدت نبود. در سراسر آسمان، جریان‌های پیوسته ارتباطات الکترومغناطیسی، جهان‌های بشریت را با چنان کارایی پیوند می‌داد که هیچ کلنی‌ای وجود نداشت که از وضع هم‌نژادی‌های دوردست خود خبر نداشته باشد. جریان آزاد اطلاعات به معنای سرعت بسیار بالای رشد فن‌آوری بود. چیزی که در یک جهان قابل فهم نبود، توسط جهان دیگر شناخته می‌شد و هر پیشرفت جدیدی به سرعت در قلمروهایی که قرن‌های نوری فاصله داشت برای همه مکشوف می‌شد.

جای تعجب نیست که استانداردهای زندگی به سطوحی رسید که برای گذشتگان غیرقابل تصور بود. در حالی که این دقیقاً به معنای آرمان‌شهر کهکشان نبود، می‌توان گفت که مردم مهاجر در رفاه خیلی خوبی زندگی می‌کردند. به برکت غنای آسمان‌ها و زحمت ماشین‌ها، هر فردی به ثروت مادی و فرهنگی‌ای دسترسی داشت که بیشتر از ثروت برخی از ملل امروزی بود.

در طول تمام این پیشرفت‌ها، پدیده عجیبی مشاهده شد. در حالی که حیاتِ بیگانه در ستاره‌ها فراوان بود، اما هیچ کس با هیچ نشانه‌ای از هوش و آگاهی واقعی مواجه نشده بود. برخی می‌گفتند به خاطر نادر بودن آگاهی است، اما برخی ادعا می‌کردند این به خاطر اراده‌ی الهی است؛ پس سعی در احیای دین داشتند.

صرف نظر از نظریه پردازی، یک سؤال واقعاً و کاملاً بی‌پاسخ ماند. واقعاً چه اتفاقی می‌افتد اگر بشر در فضا با همتایان یا مخلوقات والاتر برخورد کند؟



دو آدم میان ستاره‌ای در حالی که در زیر گیاهان بومی دنیای مستعمره شده‌ی خود به استراحت می‌پردازند، یک فیلم هولوگرافیک تماشا می‌کنند. برای آن‌ها، این یک زندگی با سعادت مستمر است.

## هشدار اولیه

در آن دوران، کشف کوچکی به بشریت هشدار داد که ممکن است تنها نباشد. در دنیایی که به تازگی مستعمره شده بود، مهندسان با بقایای موجودی عجیب و غریب برخورد کرده بودند که به این دلیل عجیب و غریب در نظر گرفته می شد که تمام نشانه های یک حیوان زمینی را در یک سیاره بیگانه داشت. این فسیل عظیم که به طور قابل توجیهی "پاندروس پاندورا" نامیده می شود، به موجودی پرنده مانند با پنجه های بزرگ تعلق داشت. تحقیقات بعدی مشخص کرد که این یک تریزینوسور مشتق شده از تبار دایناسورهای گیاهخواری است که میلیون ها سال پیش روی زمین از بین رفتند. در حالی که هر حیوان بزرگ دیگری در آن دنیای مستعمره شده دارای سه دست و پا و سیستم اسکلتی مس اندود و ماهیچه های هیدرواستاتیکی بود، پاندروس یک مهره دار معمولی زمینی با استخوان های غنی از کلسیم و چهار دست و پا بود. پیدا کردن چنین موجودی در آن سیاره مثل پیدا کردن بیگانه ای روی زمین بسیار چیز عجیب و بعیدی بود. برای برخی، این مدرک غیرقابل انکاری از آفرینش الهی بود. تجدید حیات دینی، که در ابتدا با تنهایی ظاهری بشر در آسمان ها تقویت شد، حالا شدت بیشتری یافت.

دیگران این قضیه را از جنبه ی متفاوتی نگاه می کردند. پاندروس به آن ها نشان می داد که موجوداتی به قدر کافی قدرتمند وجود دارند که توانسته اند به زمین بروند و حیوانات آنجا را بردارند و در سیاره ی خود پرورش دهند. با در نظر گرفتن عمر فسیل،

موجودات اسرار آمیز باید هزاران سال قدیمی تر از بشریتی بوده باشند که قادر به انجام چنین کاری بوده‌اند.

هشدار واضح بود. معلوم نبود اگر بشر ناگهان با این تمدن برخورد کند چه اتفاقی خواهد افتاد. بدیهی است که یک ارتباط دوستانه ترجیح داده می‌شد و حتی انتظار می‌رفت، اما حتماً هزینه‌هایی داشت.

در سکوت، بشریت یک بار دیگر شروع به ساخت و ذخیره سلاح کرد، این بار سلاح‌هایی به شدت قدرتمند. سلاح‌های وحشتناکی وجود داشت که می‌توانستند ستاره‌ها را خاموش کنند و کل یک منظومه را به نابودی بکشانند. متأسفانه حتی این آمادگی‌ها هم به مرور زمان بی‌اثر می‌شوند.



بازسازی پاندروس: چنگک‌های موجود را مانند پنجه‌هایی نشان می‌دهد که با آن  
شیارهایی در خاک ایجاد می‌کند تا غذای خود را پیدا کند. حیوانات فرصت طلب محلی  
در کنار پاندروس راه می‌روند و به دنبال باقی مانده‌ی غذای او هستند.

# کیو

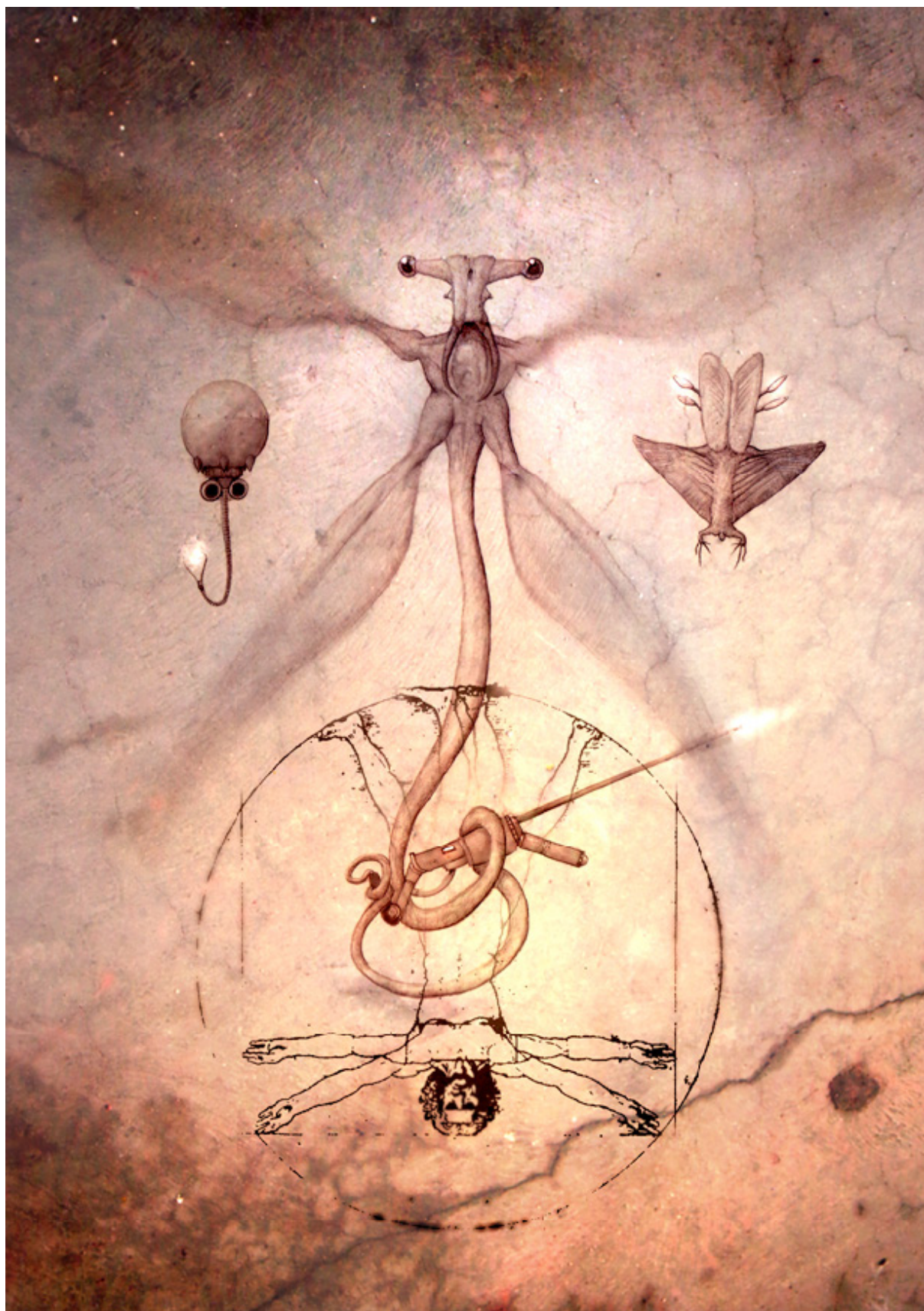
اولین تماس به ناچار باید صورت می‌گرفت. کهکشان، چه رسد به کیهان، برای این که یک گونه منحصر به فرد بتواند هوش خود را در آن توسعه دهد، بیش از حد بزرگ بود. هرگونه تأخیر در تماس، تنها به معنای افزایش یافتن شوک فرهنگی احتمالی بود. در مورد بشریت، این "شوک فرهنگی" به معنای انقراض کامل نوع بشر بود.

گونه‌های بیگانه‌ای که با نام کیو شناخته می‌شوند، تقریباً یک میلیارد سال قدمت دارند و از کهکشان‌های مارپیچی به کهکشان مارپیچی دیگری مهاجرت می‌کردند. این گونه‌ها در خلال سفرهای خویش، به طور دائم خود را بهبود می‌بخشیدند و تغییر می‌دادند و در نهایت به جایی رسیدند که استاد دستکاری ژنتیکی و نانو تکنولوژی شدند. این گونه‌ها با بهره‌گیری از این توانایی برای کنترل جهان مادی، مأموریتی مذهبی و خودخواسته برای "بازسازی جهان" به عهده خود گذاشتند تا "جهان را آنطور که صلاح می‌دانند بازسازی کنند". قوی در حد خدایان، کیوها خود را امامان الهی آینده می‌دیدند.

این عقیده‌ی آن‌ها ریشه در تلاشی خیرخواهانه برای محافظت از نژاد خویش در برابر قدرت داشت. با این حال، اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا باعث شده بود تا چنین هیولاهایی از این نژاد ساخته شود.

از نظر آن‌ها، بشریت، با تمام شکوه نسبی‌اش، چیزی بیش از یک سوژه‌ی تغییرپذیر نبود. در کمتر از هزار سال، هرگونه دنیای انسانی نابود، خالی از سکنه یا حتی چیزی بدتر از آن شد؛ همه چیز تغییر کرد. مستعمرات علی‌رغم تجدید تسلیحات پرشورانه، نتوانستند در برابر دشمنان میلیارد ساله‌ی خود به نتایج قابل توجهی برسند؛ مگر چند بار مقاومت زودگذر.

بشریت که زمانی فرمانروای ستارگان بود، اکنون منقرض شده بود. اگرچه خود گونه‌ی انسان‌ها هنوز خیر.



پیروزی کیو در سقوط انسان. در سمت چپ او یک پهباد نانوفناوری شناور است، در سمت راست، یک موجود ردیاب اصلاح ژنتیکی شده.

# انسان رو به زوال

دنیای بشریت، عدن‌های زمینی، برای کیو به طرز عجیبی خالی به نظر می‌رسید. اغلب هیچ ماده خامی به غیر از مردم، شهرهای آن‌ها و چند جایگاه اصلی زیست بومی که توسط حیوانات و گیاهان دستکاری ژنتیکی شده زمینی پر شده بودند چیزی وجود نداشت. دلیل‌اش آن بود که انسان‌ها هر جا که می‌رفتند ابتدا زیست بوم جهان بیگانه را از بین می‌بردند.

کیوها که دیدند انسان‌ها نیز سعی در بازسازی جهان داشته‌اند، بهشان بر خورد و تصمیم گرفتند تا این "کفار" را مجازات کنند، آن‌هم با استفاده از آن‌ها به عنوان مصالح ساختمانی، ساختمان‌هایی از دید خودشان. در حالی که این امر منجر به خاموش شدن کامل احساسات انسانی شد، اما با حفظ میراث ژنتیکی آن‌ها به شکل‌های جدید و عجیب، این گونه را نیز نجات داد.

کیو احاطه شده با انسان‌های مصالح ساختمانی، اکنون با هر ظاهری، از حیوانات وحشی گرفته تا حیوانات خانگی تا ابزارهای اصلاح‌شده ژنتیکی، چهل میلیون سال بر جهان‌های ما حکمرانی کرد. آن‌ها مقبره‌هایی به ارتفاع یک کیلومتر برپا کردند و ظاهر کل دنیاها را تغییر دادند، ظاهراً از روی هوس.

یک روز، همانطور که آمده بودند، رفتند. زیرا ماموریت آن‌ها یک جستجوی بی پایان بود و تا زمانی که کل کیهان را در بر نگرفته بودند نمی‌توانستند متوقف شوند.

کیو پشت سرش هزاران جهان باقی گذاشت که هر کدام پر از موجودات عجیب و غریب و زیست بوم‌هایی بود که زمانی انسان بودند. بیشتر آن‌ها درست بعد از رفتن اربابشان از بین رفتند، برخی دیگر هم کمی بیشتر دوام آوردند تا تسلیم بی‌ثباتی‌های بلندمدت شوند. در چند کلمه‌ی ارزشمند می‌تواند گفت که با همه‌ی احوال اعقاب انسان‌ها در واقع توانستند زنده بمانند و گونه‌ی انسان منقرض نشد.



هرم کیو به ارتفاع یک کیلومتر بر فراز دنیای ساکتی که زمانی چهار میلیارد جان را در خود جای داده بود. چنین ساختارهایی مشخصه کیو هستند و می‌توان آن‌ها را در هر دنیای قابل سکونت که از آن عبور کرده‌اند مشاهده کرد.

## کرم‌ها

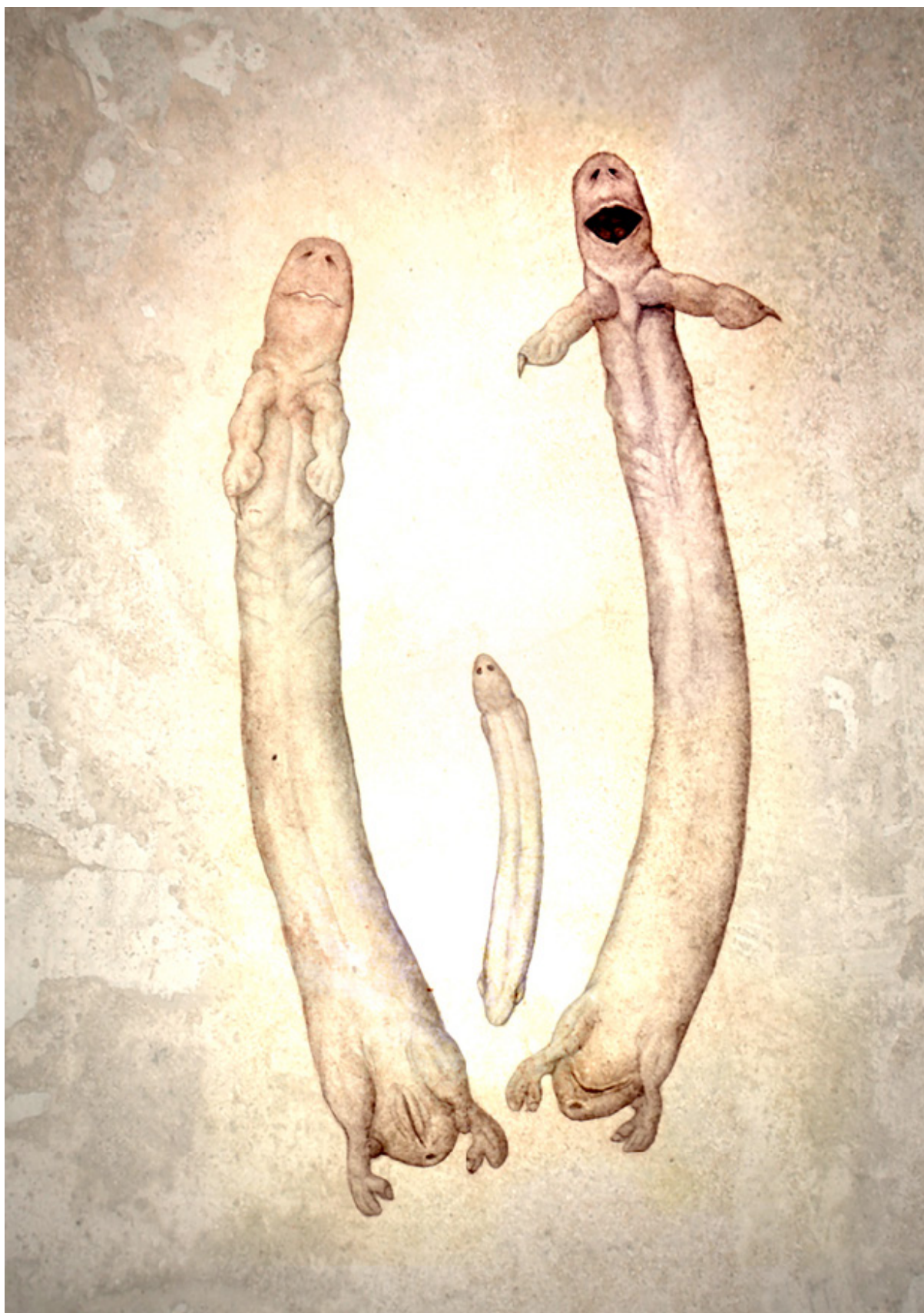
دنیای آن‌ها زیر آفتاب سوزانی قرار داشت و شدت آن به واسطه مداخله‌های کیو به حد عظیمی رسیده بود. سطح آن پر از پوسته‌های شهرهای مرده بود که مثل مجسمه‌های خرد شده در یک کوره متروک می‌پختند.

با این حال حیات در این مکان بی‌رحم باقی ماند. جنگل‌های گیاهان "کریستالی" سطح را پوشاندند و اکسیژن را برای زندگی حیواناتی که زیر خاک زندگی می‌کردند فراهم آوردند. یکی از این گونه‌ها که به سختی از بازوهای اجداد خود بلندتر بود، تنها مهره دار بازمانده بود. علاوه بر این، آخرین وارث آن سیاره از آدم‌های بین ستاره‌ای.

آن‌ها که به خاطر اصلاح ژنتیکی دیگر قابل تشخیص نبودند، به معنای واقعی کلمه شبیه کرم‌های رنگ پریده و بیش از حد رشد کرده بودند. پاهای کوچک و ضعیف و دست‌های اصلاح شده برای حفاری تمام چیزی بود که از نسل شریفشان باقی مانده بود. به غیر از این اندام‌ها، سایر اعضای بدن‌شان برای زندگی زیرزمینی ساده شده بود. حلقه‌ی چشم‌هایشان خالی بود؛ دندان و گوش خارجی نداشتند و نیمی از سیستم عصبی‌شان کار نمی‌کرد.

زندگی این آدم‌های مصنوعی تنها در حفاری بی هدف خلاصه شده بود. اگر با غذا برخورد می‌کردند، آن را می‌خوردند. اگر با افراد دیگری از نوع خود مواجه می‌شدند، گاهی آن‌ها را هم می‌خوردند. اما بیشتر آن‌ها جفت‌گیری کردند و تکثیر شدند و

توانستند ذره‌ای از انسانیت خود را در ژن‌های خود حفظ کنند. به مرور زمان، این کار برای آن‌ها مفید خواهد بود.



دو کرم والد همراه با بچه شان.

## تیتان‌ها

در دشت بی‌پایان یک پایگاه مرزی مستعمراتی که مدت‌ها پیش خاموش شده بود، جانوران عظیمی پرسه می‌زدند. بیش از چهل متر طول‌شان بود و این غول‌های عظیم‌الجثه در واقع فرزندان تغییر شکل یافته آدم‌های میان ستاره‌ای بودند.

هنوز از اصل و نسب‌شان چیزهایی داشتند. هنوز هم روی پای فیلی‌شان شست‌های گوشت‌الو داشتند که در حفظ تعادل به آن‌ها کمک می‌کرد و برای هر نوع کار دستی به جز ریشه‌کن کردن درختان بی‌فایده بود. آن‌ها این فقدان را با تبدیل لب پایین خود به عضوی عضلانی و خرطوم مانند که بازتاب فیل‌های زمینی بود جبران می‌کردند.

آن طور که به نظر می‌رسید، تیتان‌ها یکی از باهوش‌ترین زیرگونه‌هایی بودند که در کهکشان باقی ماندند. درشتی استخوان جمجمه به آن‌ها امکان رشد مغز را می‌داد و به تدریج احساساتشان دوباره پدیدار شد. آن‌ها با لب خود چوب‌ها را حکاکی می‌کردند و خانه‌هایی شبیه آشیانه برپا می‌کردند و حتی شکلی از کشاورزی بدوی را آغاز کردند. با فراهم شدن یک زندگی آرام، سیل اجتناب‌ناپذیر زبان و ادبیات به راه افتاد؛ اسطوره‌ها و افسانه‌های نیمه به یاد مانده گذشته با صداهایی پر طنین در سراسر دشت‌های وسیع نقل می‌شد.

به راحتی می‌شد دید که در عرض چند صد هزار سال، بشریت می‌تواند دوباره با این بدوی‌های تیتانیک کارش را شروع کند. متأسفانه، زمانی که یک عصر یخبندان فاجعه بار، دنیای تیتان‌ها را تسخیر کرد، غول‌های مهربان ناپدید شدند و هرگز بازنگشتند.



## شکارچیان

شکارچیان تنزل یافته در میان دنیای‌های وحشی رایج بودند. بیشتر اوقات آن‌ها شبیه خون آشام‌ها، گرگینه‌ها و اجنه افسانه‌های گذشته بودند و طعمه‌شان زیرگونه-انسان‌های تغییر شکل یافته بود. برخی سرهای بزرگ با دندان‌های تیز و کشنده داشتند. برخی دیگر نیز قربانیان خود را با پاهایی شبیه به چنگال پاره پاره می‌کردند. اما رایج‌ترین نوع آن‌ها دارای انگشتان و شست‌های اصلاح‌شده بود که ناخن‌های تیزی داشتند.

کارآمدترین این شکارچیان در یکی از اولین مستعمرات فراج جهانی بشر زندگی می‌کردند. علاوه بر دست‌های پنجه‌مانند، آن‌ها همچنین دارای آرواره‌های دنداندار و گوش‌های بزرگ و حساس بودند. همه این‌ها باعث شده بود تا در سیاره‌ی خود به شکارچی غالب تبدیل شوند.

در دشت‌ها می‌دویدند، جنگل‌ها را جست و جو می‌کردند و در میان کوه‌ها به دنبال افراد مختلف گیاه خوار و پا پرنده‌ای می‌گشتند. شکارچیان موفق شدند تا در هیاهوی تکاملی خود، جرقه هوش را زنده نگه دارند.





## مانتلوپ‌ها

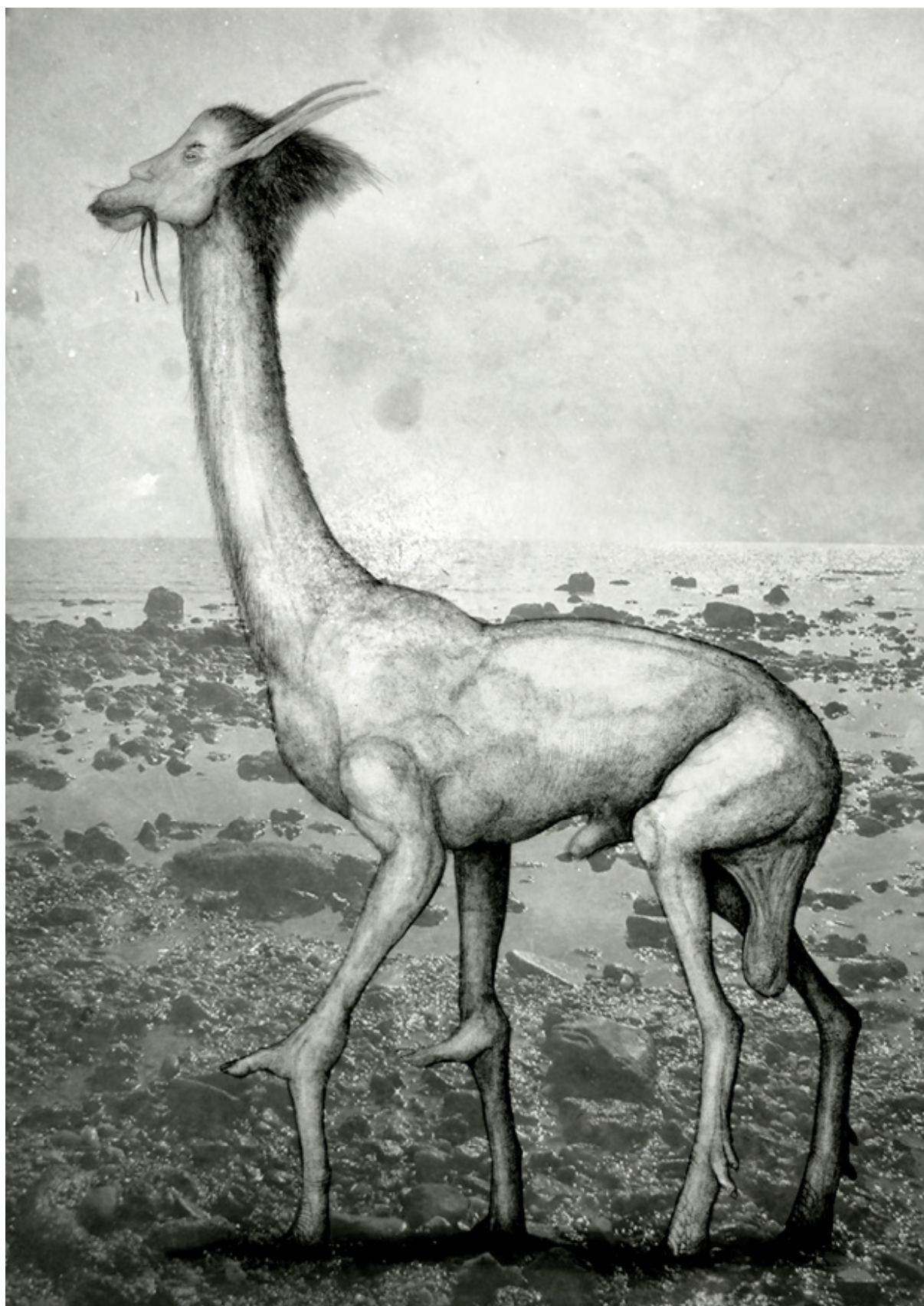
همه‌ی آدم‌های اصلاح شده به حیوان تبدیل نشدند. برخی از آن‌ها در حالی که تمام مزیت‌های فیزیولوژیکی خود را به واسطه دستکاری ژنتیکی کیو از دست داده بودند، ذهن خود را حفظ کردند.

یک گونه منحصر به فرد بود. کیو آن‌ها را به‌عنوان خواننده و ثبت‌خاطرات پرورش داده بود و در طول سلطنت آن‌ها، مانند ضبط صوت‌های زنده عمل می‌کردند. وقتی اربابانشان رفتند، به سختی جان سالم به در بردند، به حالت چهارپایی برگشتند و جایی را به عنوان چراگاهشان اشغال کردند. این تغییر آنقدر ناگهانی بود که مانتلوپ‌های تازه تکامل یافته تنها به دلیل عقیمی زیست‌کره مصنوعی خود دوام آوردند.

مانتلوپ‌ها، مجهز به ذهن کامل انسان (اگرچه کمی کرخت) و بدن حیوانی، کاملاً ناتوان بودند و زندگی دردناکی داشتند. آن‌ها می‌توانستند دنیای اطرافشان را ببینند و درک کنند، اما به خاطر بدنشان نمی‌توانستند کاری برای تغییر آن انجام دهند. برای قرن‌ها، گله‌های سوگوار آن‌ها در دشت‌ها پرسه می‌زدند و از سر ناامیدی ناله و فغان سر می‌دادند. تمام سنت‌های شفاهی درون این نژاد ناتوان زنده بود و به شکلی دردآوری آن‌ها را می‌آزرد.

خوشبختانه، نیروهای انتخاب طبیعی رنج آن‌ها را به رنجی کوتاه مدت تبدیل کرد. به عبارت ساده‌تر، اگر مغز نتواند از چیزی به خوبی استفاده کند، برای رشد دادن

مفیدش نمی‌داند. یک مانتلوپ کم هوش و نیمه آگاه سریع‌تر از یک مانتلوپ باهوش رشد می‌کند و به همان اندازه کارآمد چرا می‌کند. فرزندان مانتلوپ‌ها در کم‌تر از صد هزار سال به گونه‌ای تکامل یافتند که دنیای مالیخولیایی آن‌ها برای همیشه خاموش شد. در روند تکاملی هیچ چیز مقدس نبود.



## شناگران

شاید به این دلیل که چرخه زندگی آنها شامل مرحله لاروی آبزیانه بود، کیو تعداد زیادی از سوژه‌های انسانی خود را به مجموعه‌ای عجیب و غریب از موجودات آبی تبدیل کرده بود. این نوزادان پسا انسانی که به خوبی از آنها مراقبت می‌شد، در هر شکل و اندازه‌ای قابل تصور بودند. گونه‌هایی بی‌عضو و روبان‌مانند و مارماهی شکل که با بیرون پاشیدن آب از دهان بیش‌پروردگی‌شان شنا می‌کردند.

همه آنها کاملاً اهلی شده بودند. وقتی اربابانشان رفتند، همه آنها منقرض شدند. همه به جز چند گونه ساده و کلی. این شناگران هنوز هم تا حد زیادی به اجداد انسانی خود شباهت داشتند. آنها آبشش مصنوعی نداشتند، دست‌هایشان هنوز از باله‌های جلویی‌شان قابل رؤیت بود، پاهایشان هم مانند یک جفت دم کار می‌کرد. چشم‌های انسانی‌شان به‌طور قابل تشخیصی از پشت پلک‌های تیره‌شان قابل مشاهده بود و با یکدیگر با نگاه‌شان صحبت می‌کردند.

آنها برای هزاران سال در اقیانوس‌های دنیای خود شنا کردند و از انواع ماهی‌ها و سخت‌پوستان تغذیه کردند. با رفتن کیو، انتخاب طبیعی کار را از سر گرفت. شناگران برای بهتر شکار کردن طعمه‌های سریع خود کارآمدتر شدند. طعمه‌ها هم با سریع‌تر شدن یا تکامل قدرت دفاعی خود مانند سختی پوست، شاخ یا سم پاسخ دادند. هرچه بیشتر در مسیر تکامل قدم بر می‌داشتند، بیشتر و بیشتر از اصل و نسب خود دور می‌شدند. آنها واقعاً مدت‌ها باید انتظار بکشند تا دوباره طعم آن نعمت را بچشند.



## گله‌داران مارمولک

آن‌ها خوش شانس بودند. به جای اینکه طوری اصلاحشان کنند که غیرقابل تشخیص باشند، کاری که با اکثر سوزده‌های آزمایشی خود کردند، کیو فقط قدرت ادراک آن‌ها را پاک کرده و رشد مغز آن‌ها را متوقف کرده بود.

این بدویان که شباهت زیادی به نیاکان باستانی خود بر روی زمین داشتند، برای مدت طولانی زندگی کسالت‌باری داشتند. آن‌ها هیچ گاه پس از رفتن کیو قدرت ادراک را به دست نیاوردند. علت مهمی که چنین شد این بود که در دنیای آن‌ها شکارچی مهمی وجود نداشت و به همین جهت دلیلی نداشت مغزشان پیشرفت کند. علاوه بر این کیو تغییرات کوچک اما یکپارچه در مغز آن‌ها ایجاد کرده بود و ساختار مخچه‌شان را به گونه‌ای تغییر داده بود که ویژگی‌های خاص مرتبط با یادگیری اکتشافی دیگر هرگز در آن‌ها پدیدار نشود. دلیل این کار کیو هم تنها برای خودشان معلوم است.

این موجودات گنگ سرانجام در همزیستی با برخی از موجودات دیگر در سیاره‌شان به حیاتشان ادامه دادند. آن‌ها به طور غریزی شروع به پرورش برخی از خزندگان بزرگ و علفخوار کردند که اجداد آن‌ها به عنوان حیوان خانگی از زمین آورده بود.

طولی نکشید که تعادل این همزیستی به نفع خزندگان به هم خورد. آب و هوای استوایی آن سیاره به آن‌ها مزیتی ذاتی بخشید. آن‌ها با هیچ رقابتی از سوی تنها پستانداران بزرگ روی آن سیاره مواجه نشدند. نوادگان آدم‌های میان ستاره‌ای از نظر

مغزی عقیم شده بودند. در مواجهه با دگرگونی خزندگان، تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که بی سر و صدا به سمت فراموشی بروند.



یک گله دار مارمولک در حالی که حیوان اهلی اش از او قوی تر و باهوش تر می شود، جهان را با چشمان تهی اش بررسی می کند. به نظر نمی رسد آینده ای داشته باشد.

## تمپورها

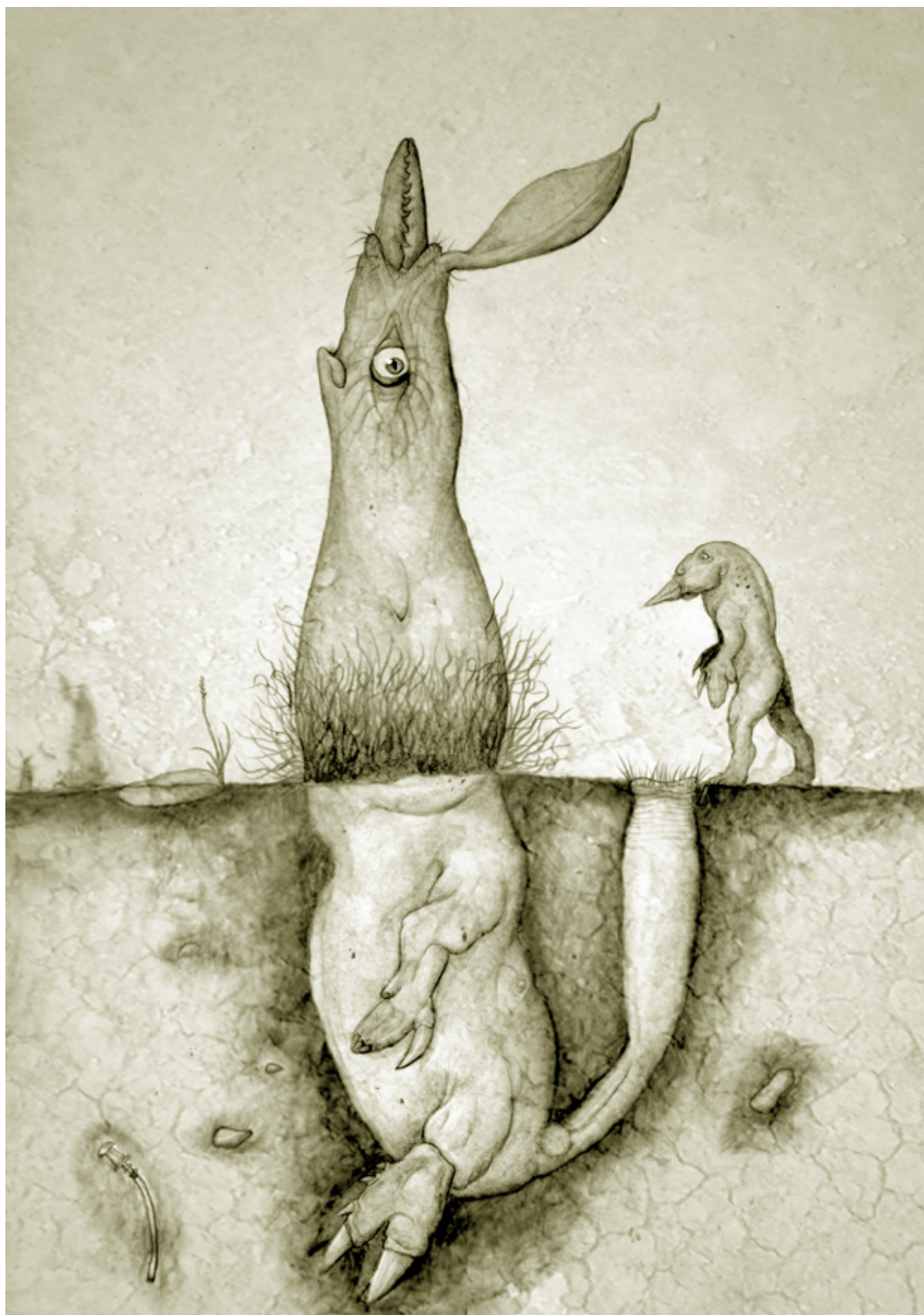
در مورد تمپورها، اصلاح نژادی با اشتیاقی تقریباً هنری انجام شد. اینکه آن‌ها چگونه توانستند با آن شکل عجیب و غریب‌شان زنده بمانند، مشخص نبود؛ اجداد آن‌ها به عنوان تزییناتی ثابت مورد استفاده قرار می‌گرفتند و از طریق معجزه سازگاری توانسته بودند زنده بمانند.

هیچ انسانی نمی‌توانست آن‌ها را به عنوان نوادگان خود قبول کند. همه چیزشان فرق کرده بود. ماده‌هایشان نوک‌هایی مخروطی شکل و گوشتی به بلندی دو متر داشتند که مانند گیاهان گوشتخوار عجیب و غریب در خاک ریشه دوانیده بود. از سوی دیگر نرها شبیه میمون‌هایی دوپا و کج و کوله بودند. آن‌ها برخلاف جفت‌هایشان کاملاً پر جنب و جوش بودند؛ ده‌ها نفر از آن‌ها مانند کودکان دور ماده‌های از زمین سربرآورده‌شان می‌دویدند. برخی غذا جمع می‌کردند، برخی دیگر زنان را تمیز می‌کردند و برخی دیگر هم نگهبانی می‌دادند. اگرچه اقدامات آن‌ها هدفمند به نظر می‌رسید، اما نرها هیچ اراده‌ای نداشتند.

در جامعه تمپورها، زنان همه چیز را کنترل می‌کردند. آن‌ها با استفاده از ترکیبی از سیگنال‌های صوتی و فرمونال، گروه‌های نرانه را به سمت کارهای ساده هدایت می‌کردند، در حالی که با قوی‌ترین، مطیع‌ترین و گنگ‌ترین‌ها جفت‌گیری می‌کردند تا اینگونه بتوانند عروسک‌های خیمه شب بازی بهتری تولید کنند. در دوره‌های خاصی،

آنها همچنین چند ماده‌ی گران‌بها به دنیا می‌آورند، که توسط نرهای تابع حمل می‌شوند تا جایی دیگر در خاک ریشه کنند.

این یک هژمونی بسیار کارآمد بود که اگر سرنوشت مداخله نمی‌کرد، قطعاً در عرض چند قرن تمدنی به وجود می‌آورد. همانطور که یک شهاب سنگ سرگردان بیشه‌های تمپتورها را از بین برد، یکی از بهترین شانس‌های بشریت برای ظهور دوباره به طرز بی‌رحمانه‌ای از بین رفت.



یک تمپور نر و ماده. به واژن دراز و گودال مانند ماده توجه کنید. هنگام جفت‌گیری، نرها اسپرمشان را داخل آن میریزند.

## استخوان شکن ها

از طریق اصلاحات عمدی کیو و فرم دهی کورکورانه تکامل، آسمان ها پر از موجوداتی شد که افسانه های اجدادشان را رو سفید می کردند. اجداد آن ها حیوانات خانگی کیو در اندازه های کوچکی بودند که برای رنگ های خیره کننده منقار دندان دارشان پرورش یافته بودند. وقتی اربابانشان رفتند، بیشتر این موجودات نازپرورده مردند و هیچ کس یا چیزی برای مراقبت از آن ها باقی نماند.

اما برخی از آن ها که جان سخت بودند زنده ماندند. در کمتر از یک پلک زدن زمین شناسانه ی چند میلیون ساله، نوادگان این موجودات دنیایشان را رنگ و بو دادند. یکی از دودمان آن ها منجر به انبوهی از انسان های گیاه خوار شد. این ها توسط انواعی از شکارچیان منقاردار شکار شدند، که هر کدام برای مقابله با یک طعمه خاص تکامل یافتند. در میان این موجودات گونه ای تکامل یافت که حتی برای ناظران امروزی هم چیزی شبیه یک کابوس است؛ گونه ای با سه متر قد و پنجه های پشمالو، اندامی عضلانی و دهانی منقاری که برای نوع غذایی که می خوردند مناسب بود.

علیرغم کاستی هایشان، این مرده خواران بدوی یکی از اولین گونه هایی بودند که به هوش، هر چند ابتدایی، و سطحی از تمدن دست یافتند. همه این ها نادرست بودن تعصب انسانی در کهکشان پساانسانی را ثابت می کرد. موجودی می تواند از گوشت گندیده تغذیه کند، مثل قبر بدبو باشد و محبت خود را با اجابت مزاج روی دیگران ابراز کند، اما با این حال همچنان ممکن است نوه خودتان و آخرین امید بشریت باشد.

با این حال، در نهایت حتی استخوان شکن‌ها هم به این وعده عمل نکردند. وابستگی آن‌ها به لاشه‌ها، جمعیت آن‌ها را به شدت محدود کرد و تمدن‌های قرون وسطایی آن‌ها پس از چند هزار سال بدون حادثه‌ی خاصی از بین رفت.



## کلنی‌ها

جهان آن‌ها در برابر یورش کیو بیشترین مقاومت را از خود نشان داد. در واقع آنقدر خوب مقاومت کردند که دوبار کیوها را مجبور به عقب نشینی کردند اما در نهایت تسلیم حمله‌ی سوم شدند.

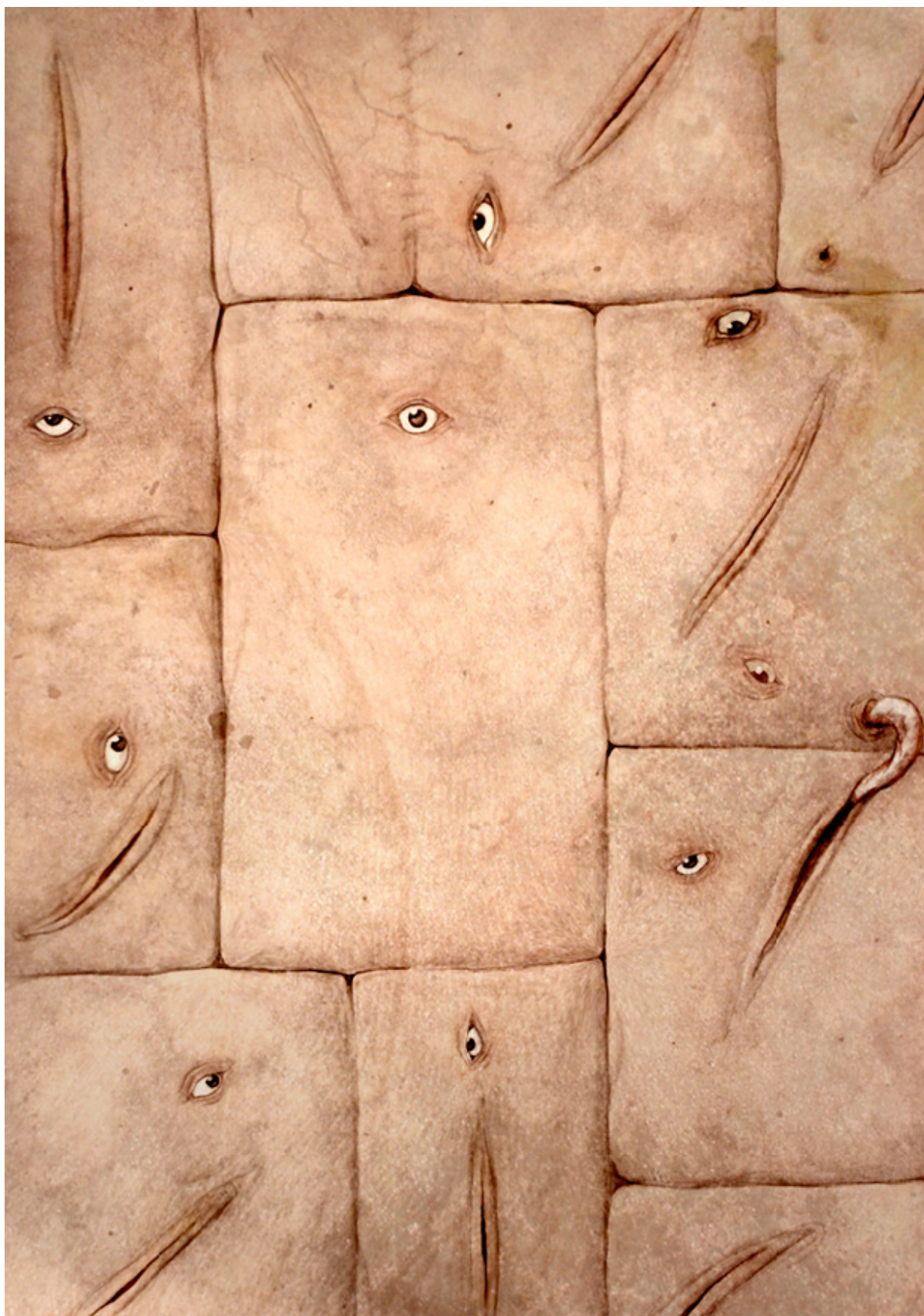
کیو که حس می‌کرد حس عدالت خواهی‌اش ضربه خورده، می‌خواست کاری کند که آن‌ها به بدترین شکل تاوان پس بدهند. حتی منقرض کردنشان هم تاوان خیلی سبکی بود. انسان‌های سرکش باید به گونه‌ای تاوان می‌دیدند که تحقیرشان برای نسل‌های آینده هم عبرت‌آمیز باشد.

بنابراین آن‌ها را به پوست و ماهیچه‌هایی تبدیل کردند که توسط شبکه‌ای ضعیف از ابتدایی‌ترین اعصاب به هم متصل می‌شدند. از آن‌ها به عنوان دستگاه‌های فیلترکننده زنده استفاده می‌شد و بر روی محصولات زائد تمدن کیو مانند سلول‌های سرطانی قرار می‌گرفتند. و برای اینکه شاهد سرنوشت محنت بار خود باشند و رنج بکشند، چشمانشان، همراه با آگاهی‌شان، حفظ شد.

چهل میلیون سال رنج کشیدند؛ نسل اندر نسل در فلاکت بارترین حالت تولید مثل می‌کردند و تمامی این درد و رنج‌ها را حس می‌کردند.

هنگامی که کیو آنجا را ترک کرد، آن‌ها امیدوار بودند هرچه سریع‌تر منقرض شوند. اما فرومایگی آن‌ها را به بازماندگانی کارآمد نیز تبدیل کرده بود. بدون کنترل کیو،

کلنی‌ها در سراسر سیاره مانند گوشت انسان پخش شدند. پس از یک ابدیت شکنجه شدن، این مزارع انسانی طعمی را چشیدند که تقریباً می‌توان آن را امید توصیف کرد.



بخشی از یک کلنی بدبخت را نشان می‌دهد. توجه داشته باشید که این موجودات در هم ریخته می‌توانند هم از طریق روش‌های غیرجنسی و هم جنسی تولید مثل کنند.

## پرنده‌ها

در قلمرو کیوها آن‌ها اصلاً چیز کمیابی نبودند. در بسیاری از جهان‌ها پرندگان مشتق شده از انسان‌ها به چشم می‌خوردند. بیشتر آن‌ها شبیه خفاش‌ها یا پتروسورهای دوران گذشته بودند که مانند فرشته‌ها در آسمان می‌رقصیدند. (یا شیاطین، بسته به دیدگاه.) چند نوع عجیب و غریبی از آن‌ها هم وجود داشت که برای شناور ماندن به غدد گازی متکی بودند.

متأسفانه روی بیشتر این موجودات آنقدر کار ژنتیکی شده بود که نمی‌توانستند چیزی جز مگس باشند. آن‌ها انسانیت خود را برای پرواز کردن رها کرده بودند. پتانسیل کمی برای فراتر رفتن از نقش محدود خود داشتند.

تنها استثنا، گونه‌ی میمون‌مانندی بود که روی غشای بالش پرواز می‌کرد. مزیت آن‌ها یک قلب منحصر به فرد توربین‌مانند بود که به طور مصنوعی در طول دوران کیو توسعه یافت. هیچ انسان-پرنده‌ی دیگری در کهکشان چنین مزیتی نداشت. اندام ستاره‌ای شکل در وسط قفسه سینه آن‌ها قرار داشت و مستقیماً اکسیژن را از ریه‌ها به جریان خون می‌رساند. این بدان معنا بود که پرنده‌ها می‌توانستند بدون اینکه مجبور باشند از پرواز کردن دست بکشند، انرژی را در بدنشان پخش کنند.

البته این بدان معنا نیست که این پرنده‌ها می‌خواهند فوراً احساسات خود را باز یابند. آن‌ها به معنای واقعی کلمه در آسمان‌ها گسترش یافتند و به خاطر دنیای بکری که

داشتند توانایی فوق‌العاده‌ای در سرعت پرواز کردن به دست آوردند. آگاهی باید کمی بیشتر صبر کند.



## دست اردکی ها

برخی از پساانسان های در حال پرواز دوباره به روشی کاملاً متفاوت به توانایی ادراک نزدیک شدند. آن ها بدون افزایش متابولیسم یا مزایای گرانشی هم نژادی های خود در سیارات دوردست، چاره ای جز رها کردن قدرت پرواز خود به منظور توسعه بیشتر نداشتند.

دست اردکی ها یکی از این گونه ها بود. بال های آن ها که زمانی برای بال زدن های پروانه مانند در باغ های کیو استفاده می شد، کوچک شده و به حالت لانگشتی در آمده بود. پاهای آن ها نیز به همین ترتیب دوباره سازگار شده بود، اما آن ها نوعی ناهنجاری ظاهری که از اصل و نسب خود به ارث برده بودند داشتند.

تنها نقصی عجیب و تقریباً ساده آن ها را از توسعه تمدن باز می داشت. طی جریان آتروپی ثانویه، بال های لانگشتی نیز به اندازه دست ها بی فایده شده بودند. دستان آن ها برای علامت گذاری و رقص های جفت گیری بسیار مفید بود، اما با آن نمی توانستند چیزی پرتاب کنند، سرپناه بسازند یا حتی ابزارهای اولیه سنگی بسازند. تمام کاری که می توانستند با دست های بی فایده شان انجام دهند، رقص جنسی و جذب کردن جنس مخالف بود و به همین خاطر دست اردکی ها فقط همین کار را می کردند؛ می رقصیدند و راه خود را به فراموشی باز می کردند.



یک دست اردکی هنگام نمایش برای جفت. به خاطر اینکه این گونه بیش از حد روی نمایش جنسی تمرکز کرده بود، کم کم برتری خود را در سازگاری از دست داد. وجود آن‌ها یک وجود پرهیاهو، وجدآمیز اما در نهایت زودگذر بود.

## نابینایان

هنگامی که کیو آمد، آن‌ها زمین را حفر کردند و در گودالی عمیق پنهان شدند. آن‌ها داخل چندین پناهگاه زیرزمینی که اندازه یک قاره بود، منتظر بودند تا مهاجمان از آنجا عبور کنند. این یک قمار بیهوده بود. کیو پناهگاه-غارها را پیدا کرد و ساکنان آنجا را بدون هیچ دردسری بازسازی کرد.

این پناهگاه‌ها به خانه‌ای برای گونه‌ای کاملاً متفاوت تبدیل شدند، قلمرویی از تاریکی دائمی که آب و غذایش از دنیای بیرون تأمین می‌شد. با توجه به این منابع کم زیست بوم بسیار پیچیده‌ای تشکیل شد؛ با حشراتی غول پیکر و رنگ پریده؛ حشراتی که بسیار شبیه آفات معمولی خانگی بودند و با پرندگان و جوندگان بر سر مزارع قارچ‌های بیش از حد رشد کرده رقابت می‌کردند. آنجا شکارچی کم نبود، ماهی‌های کروکودیلی در آب‌های زیرزمینی گشت‌زنی می‌کردند و خفاش‌های نابینای بزرگ که با دقتی بی حد و حصر در حال حرکت بودند، می‌بایست از آن‌ها دوری می‌کردند. سقف‌های چند کیلومتری پناهگاه‌ها در تاریکی با قارچ‌های شب تاب که شبیه صورت فلکی بودند، و در برخی موارد حیوانات، می‌درخشید.

نوادگان انسان‌ها در آنجا با ایجاد صدا با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند و سعی می‌کردند راه خود را پیدا کنند. این غارنشین‌های زال در قلمرویی زندگی می‌کردند که در آن صدا و لمس، و نه بینایی، دروازه ادراک بود. آن‌ها انگشتان بلند و حساس، سبیل‌های بزرگ و گوش‌های دقیقی برای زندگی در آن تاریکی توسعه داده بودند. روی

صوریشان جایی که باید چشم می‌بود، فقط تکه‌ای پوست وجود داشت. سازگاری کامل آن‌ها با تاریکی، اساسی‌ترین ویژگی شناخت انسان را از بین برده بود.

هر چقدر هم که سازگار بودند، محکوم به فنا بودند. قبل از اینکه این قوم نابینا بتوانند در آن هزارتوها به آگاهی دست یابند، تنگی و سردی پناهگاه‌ها یکی پس از دیگری از بینشان برد.



یک نابینای پدر با دختر یک ساله‌اش. اگرچه او بهتر می‌داند که باید بی‌حرکت بنشیند تا شکارچیان پیدایش نکنند، ولی دخترش از ترس فریاد می‌زند. انگشتان لاغر آن‌ها نشانه‌های بارز زندگی در تاریکی است.

## لوپسیدرها

کیو در بازطراحی جهان‌های انسانی به طرز عجیبی خلاق بود. یک گروه از جان‌های بدبخت را به سیاره‌ای با سی و شش برابر گرانش «طبیعی» منتقل کردند و آن‌ها را برای زندگی در این قلمرو عجیب و غریب غیرمهمان‌نواز اصلاح ژنتیکی کردند.

نتایج این آزمایش‌ها شبیه طرح‌های هیرونیموس بوش، دالی یا پیکاسو بود. مثل افلیج‌هایی بودند که بین ورقه‌های شیشه له شده باشند. سه عضو از چهار عضو بدن آن‌ها به اندام‌های پارو ماندی برای خزیدن تبدیل شده بود؛ تنها یکی از بازوهای آن‌ها به عنوان ابزاری برای دستکاری باقی مانده بود. این اندام عجیب و تیز نیز به عنوان یک سنسور اضافی، مانند آنتن یک حشره، دو برابر شده بود. چهره‌ی هر کدام از آن‌ها نشان‌دهنده‌ی وحشت متفاوتی بود؛ همه نامتقارن بودند. یکی از چشم‌های برآمده آن‌ها مستقیماً به سمت بالا خیره شده بود و چشم دیگر به سمت جلو، در جهت آرواره‌های باز شونده عمودی جانور. گوش‌ها نیز کج و معوج شده بود.

هرچقدر هیولا به نظر می‌رسیدند، این انسان‌های سابق در آن گرانش سنگین توانستند به رشد خود ادامه دهند. طی روند تکامل و با جهش گونه، لوپسیدرها شانسشان برای بدست آوردن دوباره‌ی احساسات تثبیت شد.



یک لوپسیدر که به برخی از حیوانات خانگی بومی دنیای پر جاذبه خود غذا می دهد. اهلی کردن جانوران بومی اولین قدم لوپسیدرها در راه طولانی تمدن است.

## لنگ درازان

در حالی که لوپسیدرها دوباره طراحی شدند تا بتوانند تحت گرانش شدید زندگی کنند، گونه‌ای دیگر برای زندگی در شرایط کاملاً متضاد سازگار شده بودند؛ در قمر مشتری با یک پنجم گرانش زمین.

دنیایی از شگفتی‌ها بود، جایی که حتی علف‌ها تقریباً ده متر بلند می‌شدند و درخت‌ها فراتر از باور بودند، به اندازه‌هایی که فقط آسمان خراش‌های دوران باستان به چنین ارتفاعی دست یافته بودند. در این جنگل‌های سورئال، جانورانی هم به همان اندازه تماشایی زندگی می‌کردند. نوادگان حیوانات خانگی، آفات و دام‌های انسان، که به نوبه خود به دشمن هم تبدیل شده بودند.

لنگ درازان به قدری بلند بودند که می‌شد آن‌ها را در میان درختان بلند دید؛ می‌شد رقص و گشت و گذار آن‌ها را تماشا کرد. دست‌ها، پاها و گردن‌هایشان به طرز غیر قابل تصویری کشیده شده بود و روی بدنشان پوسته‌هایی تشکیل شده بود تا از جذب گرما جلوگیری کند. گاهی اوقات آن‌ها حتی رنگ خود را تغییر می‌دادند تا نور را منعکس کنند و خنک بمانند. حرارت بیش از حد مشکل بزرگی برای بدن‌های بلند و نازک آن‌ها بود.

اگرچه با ابهت بودند، اما این لنگ درازان بیش از حد دراز و لاغر بودند و به همین جهت به طرز بدی شکننده بودند. حتی در دنیایی مثل دنیای آن‌ها با آن گرانش کم،

یک افتادن ساده می‌توانست استخوان‌های آن‌ها را خرد کند، چه برسد سر خوردن از شاخه‌های یک درخت. گاهی اوقات، در دشت‌های باز، حتی یک باد شدید می‌توانست آن‌ها را مانند دکل واژگون کند. آن‌ها به دلیل شرایط بخشنده دنیای خود که در حال تغییر شدید بود، کاملاً زنده ماندند.

حدود دو میلیون سال پس از اینکه کیو آثار هنری انسانی بلند خود را ترک کرد، سلسله‌ای از شکارچیان ترسناک از طیور زمینی که در این سیاره وحشی شده بودند تکامل یافتند. این شکارچیان که شبیه نسخه‌های ضعیف‌شده نیاکان دایناسوری‌شان بودند، مثل یک آتشفشان به آن دنیا هجوم آوردند و هر گونه‌ی شکننده‌ای که نمی‌توانست فرار کند و یا مقاومت کند از سر راه برداشتند. لنگ درازان از اولین کسانی بودند که از بین رفتند.

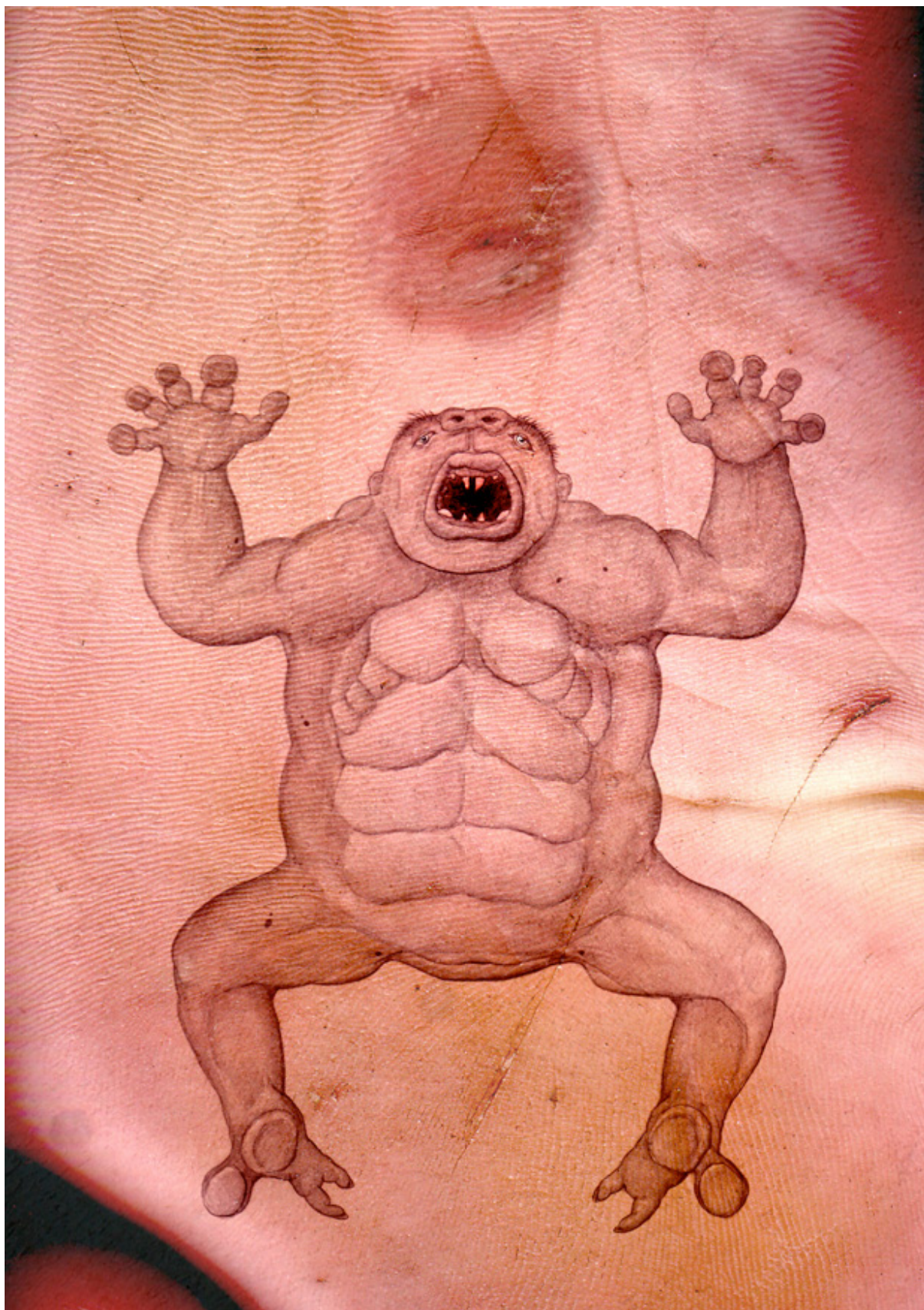


## انگل‌ها

کیو با ورود به آن جهان و اندکی مقاومت از سوی انسان‌ها، تصمیم گرفت جزای این مقاومت را با تحقیر بدهد. طی دگرگونی‌های ژنتیکی، کیو انسان‌های انگلی را به وجود آورد.

در واقع انواع مختلفی از انسان‌های انگلی وجود داشتند، از خون آشام‌ها گرفته تا گونه‌های رایج‌تر گیاهی. حتی یک نوع کوچک از آن‌ها وجود داشت که به رحم‌های قربانیان زن خود نفوذ می‌کرد.

همه این شکنجه‌های تکاملی تحت نظارت دقیق کیو به مدت چهل میلیون سال انجام شد. مجازات آنقدر استادانه بود که بیشتر انگل‌ها بعد از رفتن کیو از بین رفتند. با این حال یک یا دو گونه موفق شدند با مکنده‌های شکمی، اندام‌های ماهیچه‌ای و دست و پا و بزاق استریل و ضد درد باقی بمانند. اما موفقیت آن‌ها همه‌اش به خاطر قدرت انگلی‌شان نبود. آن‌ها یادگرفته بودند میزبانان گنگ خود را تنظیم کنند و سریع از بینشان نبرند تا اینگونه برای مدت زمان خیلی زیادی از میزبان تغذیه کنند.



## انگشت قلابی‌ها

اجداد آن‌ها در دنیایی پر از مجمع‌الجزایر به دام افتاده بودند. سیاره‌ای پر از قاره‌های کوچک و جزایر بی‌شمار بر روی شبکه‌های به هم پیوسته دریا‌های آرام و مواج. این مکان از بسیاری جهات یک بهشت زمینی بود. با این تفاوت که بعد از کیو، دیگر هیچ ذهنی برای لذت بردن از آن مناظر باقی نمانده بود.

در این زیست کره خالی، تکامل به سرعت رقص کور و غیرقابل پیش‌بینی خود را آغاز کرد. نوادگان انسان‌های تباه زمانی که وحشی شدند، خود را با هر جایگاهی که در دسترس بود وفق دادند، مهم نیست چقدر عجیب و غریب، چقدر دشوار.

گروهی از آن‌ها یاد گرفتند که چطور ماهی صید کنند. هزاران سال زمان به آن‌ها این قدرت را داده بود تا در ماهیگیری چیره دست شوند. انگشتان کشیده آن‌ها را به صیادانی زبردست تبدیل کرده بود و دندان‌هایشان هم به شکلی در آمده بود که بتوانند غذایشان را به خوبی بجوند. در کمتر از چند میلیون سال، این ماهی‌گیران انگشت وسطشان به قلابی کارآمد تبدیل شد. کم‌تر ساحل، جزیره یا رودی بود که خالی از آن‌ها باشد.

این ماهی‌گیران پرکار انگشت‌قلابی، اما همچنان در حد حیوانات بودند. "انسانیت" آن‌ها تنها پس از یک انفجار تکاملی دیگر از سازگاری‌های عجیب و غریب به وجود می‌آید.



## لذت گرایان

نوع آن‌ها تکامل نیافته بود، بلکه برای یک زندگی لذت بخش طراحی شده بود. کیو آن‌ها را به عنوان حیوانات خانگی پرورش داده بود؛ در یک جزیره گرمسیری رها شده بودند - دنیایی مملو از میوه‌های آبدار، درختان انبوه و دریاچه‌های آرام و لبریز از ترنجبین شیرین و باکتریایی. علاوه بر این، لذت‌گرایان به عنوان تنها حیات‌حیوانی در این مکان باقی ماندند. پس چاره‌ای جز لذت بردن از آن نداشتند.

در شرایط عادی، هر گونه‌ای به سرعت چنین محیط اتوپیایی را از بین می‌برد. اما شرایط عادی هرگز هدف طراحی مجدد کیو نبوده است. آن‌ها سوژه‌های خود را طوری تغییر داده بودند که فقط وقتی باردار شوند که با هزاران جفت آن هم برای چندین دهه‌ی مستمر رابطه جنسی برقرار کنند.

درست است که این مسأله مشکل جمعیت را برطرف می‌کرد، اما باعث شد گونه‌ها کمتر سازگار شوند. بدون هیچ رقابت جنسی، انتخاب طبیعی به شدت کند عمل می‌کند. خوشبختانه، عالم صغیر پایدار آن‌ها حتی پس از خروج کیو، عاری از فجایع زیست محیطی باقی ماند.

همه‌ی این‌ها به این لذت‌گرایان اجازه می‌داد در طول روز فقط بخوابند و رابطه جنسی داشته باشند، آن هم بدور از هرگونه نگرانی در مورد بیماری و یا حاملگی.

آنها فارغ و بی دغدغه، از لذت بخش‌ترین دوران زندگی همه انسان‌ها لذت می‌بردند، البته با توانایی‌های فکری کودکان سه ساله. با این حال، واقعاً مهم نبود. آخر چه کسی دوست دارد با این همه خوشی فکر کند؟



سوگولی کیو. یک زن لذت‌گرا به تنهایی در ساحل دراز می‌کشد و مطلقاً به هیچ چیز فکر نمی‌کند. بدون هیچ فشاری از طرف دنیا، روزهایشان همینطور می‌گذرد.

## حشره خوارها

گونه‌های انسانی غیرقابل توصیف و عجیب در کهکشان پس از رفتن کیو به وفور یافت می‌شوند. صدها نفر از آن‌ها زندگی ساده و گوشه‌گیرانه‌ای داشتند، هرگز رشد نمی‌کردند تا باهوش شوند، هرگز میراث واقعی خود را به عنوان انسان‌های میان ستاره‌ای به یاد نمی‌آوردند. بسیاری از آن‌ها منقرض شدند، نه کسی دلش برای آن‌ها تنگ شد و نه حتی به یاد ماندند. آن‌هایی که دوام آوردند، توانستند در مکان‌هایی خلوت و ساکت زنده بمانند و دیگر هیچ تأثیری روی چیزی نداشته باشند.

یکی از این گونه‌ها حشره خوارها بودند. آن‌ها بی سر و صدا خود را با رژیم غذایی حشراتی در دنیایشان و حیوانات کوچک سازگار کرده بودند. صورت‌هایشان با ورقه‌های چرمی پوشانده شده بود، دست‌هایی مانند پنجه و زبان‌هایی کرم‌مانند برای بیرون آوردن طعمه‌ها داشتند.

در مجموع، آن‌ها به هیچ وجه خاص نبودند. اما ترکیبی از تهاجمات کهکشانی، تصادف و شانس محض بعداً آن‌ها را به ماندگارترین‌ها تبدیل کرد.

فروتنان کیهان را به ارث خواهند برد، هرچند هنوز نه. در حال حاضر، حشره‌ها فقط به محل کلنی‌های حشرات و شروع فصل جفت‌گیری توجه داشتند.



## فضایی‌ها

باید به خاطر داشت که آدم‌های میان ستاره‌ای به طور کامل تسلیم تهاجمات کیو نشدند. در حالی که دنیاهایشان یکی یکی از بین رفت، برخی از افراد میان ستاره‌ای به خلأ فضا پناه بردند. یکی پس از دیگری، کل جامعه‌شان خودشان را به سفینه‌ها رساندند و خود را به تاریکی پرتاب کردند، به این امید که توجه موجوداتی که بر کهکشان‌شان غلبه کرده بودند، جلب نکنند.

زمان‌های ناامیدکننده برای اقدامات ناامیدانه ایجاد شده است. همانطور که آدم‌های میان ستاره‌ای در طول استعمار اولیه کهکشان تجربه کرده بودند، زندگی در سفینه‌ها ناگزیر به جنون و هرج و مرج توده‌ای منجر می‌شد. با این حال، این بار، انسان‌ها مجبور شدند خود را وفق دهند - وگرنه با انقراض روبرو می‌شدند.

سیارک‌های زیادی کشف و ضبط شدند تا سفینه‌هایی با ابعاد ناشناخته بسازند. این پوسته‌های توخالی حباب‌هایی از هوا و آب ارزشمند را در خود جای داده بود، اما هیچ جاذبه مصنوعی در آن وجود نداشت.

ناگفته نماند که حیات صرفاً فضایی استرس آدم‌های میان ستاره‌ای را کاهش می‌دهد، البته به شرطی که ساکنان آن برای زندگی در چنین محیطی سازگار شده باشند.

علاوه بر این، مردم به اجبار تغییر کردند. در یک محیط بسته و عاری از جاذبه، استخوان‌های آن‌ها برای رشد طولانی‌تر، نازک‌تر و لاغرتر بستر مناسبی داشت.

دستگاه گردش خون و گوارش برای جلوگیری از مشکلات قلبی و گرفتگی تحت فشار قرار گرفتند. تغییر دستگاه گردش خون و گوارش یک اثر جانبی سودمند دیگر هم داشت؛ انسان‌ها می‌توانستند با خروج باد از سوراخ مقعدِ دگرگونه‌شده‌شان در خلأ حرکت کنند.

با همه‌ی احوال آن‌ها موفق به خلق آینده شدند. نوادگان «آدم‌های میان ستاره‌ای» که در پناهگاه‌های بی‌وزن و پر از هوا محصور شده بودند، توانستند از بلای کیو فرار کنند.

مهاجرتی ابدی بود. حتی بعد از رفتن کیو، آن‌ها خودشان را آنقدر دگرگون‌شده می‌دیدند که دیگر نمی‌توانستند به سبک اجداد خود زندگی کنند. این بازماندگان دیگر هرگز پا به سیاره‌ای نخواهند گذاشت.



چهل میلیون سال پیش، فضایی‌هایی مانند این فرد واقعاً تنها انسان‌های زنده بودند. آن‌ها آنقدر در پناهگاه‌های بی‌وزن خود راحت هستند که به سرنوشت عموزاده‌های حیوانی‌شان در جاهای دیگر اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها همچنین به طور ناراحت‌کننده‌ای نادر هستند. کل جمعیت آن‌ها در کهکشان راه شیری از چند ده سفینه و صد میلیارد جان تجاوز نمی‌کند.

## شکارچیان ویرانه‌نشین

گونه‌ای خاص از انسان که به واسطه دسترسی شانسی‌اش به میراث اجداد میان ستاره‌ای‌اش شناخته می‌شود، در نهایت می‌تواند نقش مهمی در شکل‌گیری آینده ایفا کند.

تهاجم کیو آثار مخرب نسبتاً کمی روی آن‌ها گذاشته بود؛ بله، آن‌ها به سطح میمون‌ها تنزل یافته بودند، اما پیشرفت آن‌ها سریع بود. ظاهراً کیو در تخریب هوش و آگاهی آن‌ها چندان جدیت به خرج نداده بود؛ حتی در از بین بردن آثار و سازه‌های آدم‌های میان ستاره‌ای هم تلاش چندان نکرده بودند. حتی پس از میلیون‌ها سال هنوز می‌شد ویرانه‌های شهرهای گذشته را به چشم دید. برای همین است که به این گونه ویرانه‌نشین می‌گویند.

با ذهن‌های توسعه‌یافته و دسترسی نامحدود به دانش شهرهای باستانی، سرعت تصاعدی پیشرفت آن‌ها طبیعی بود. آن‌ها یکی پس از دیگری رازهای آدم‌های میان ستاره‌ای را رمزگشایی کردند و شروع کردند به ساخت و ساز و توسعه و پیشرفت تا اینکه تقریباً از نظر خرد و مهارت با اجداد کهکشانی خود برابری کردند.

همه این پیشرفت‌ها در یک دوره زمانی بسیار کوتاه اتفاق افتاد و گاهی اوقات تکنولوژی‌های قدیمی حتی درک هم نمی‌شدند و فقط کورکورانه تقلید می‌شدند.

نیازی به گفتن نیست که چنین سرعتی از توسعه بر ساختارهای اجتماعی و سیاسی شکارچیان ویرانه‌نشین فشار وارد می‌کرد. آن‌ها به سختی از پنج جنگ جهانی متوالی

که سیاره آن‌ها را زیر و رو کرد، جان سالم به در بردند؛ تازه دو مورد از این جنگ‌ها هسته‌ای بود.

با این حال مشکلات را پشت سر گذاشتند و بیدار شدند. جنگ‌ها آن‌ها را از نظر سیاسی متحد کرد و توانایی‌های تکنولوژیکی آن‌ها را حتی از سطح آدم‌های میان ستاره‌ای فراتر برد. هم زمان، آن‌ها شکل خطرناکی از جنونی درون‌زا ایجاد کردند. شکارچیان ویرانه نشین به این باور رسیده بودند که آن‌ها تنها نوادگان و وارثان حقیقی آدم‌های میان ستاره‌ای هستند. و آن‌ها آماده و مایل به انجام هر کاری برای بازگشت به دوران طلایی و گذشته خود بودند.



تنها هزار سال پس از خروج کیو، یک شکارچی ویرانه نشین در میان بقایای متلاشی شده شهری از مردم میان ستاره‌ای سرگردان است. در پس زمینه هرم‌های کیوها دیده می‌شود.

## تولد دوباره‌ی ادراک

اگر بتوان تاریخ را به شکل باستانی تقسیم‌بندی کرد، می‌توان دوران پسا حیوان‌سازی کیوها را هزاره‌های وسطایی نامید. با این حال، مثل هر قرون وسطای دیگر، این عصر تاریک نیز عمر محدودی داشت. تمدن‌های جدید یکی پس از دیگری، مانند ستارگانی که از مه بیرون می‌آیند، از بقایای متلاشی شده بشر متولد می‌شدند.

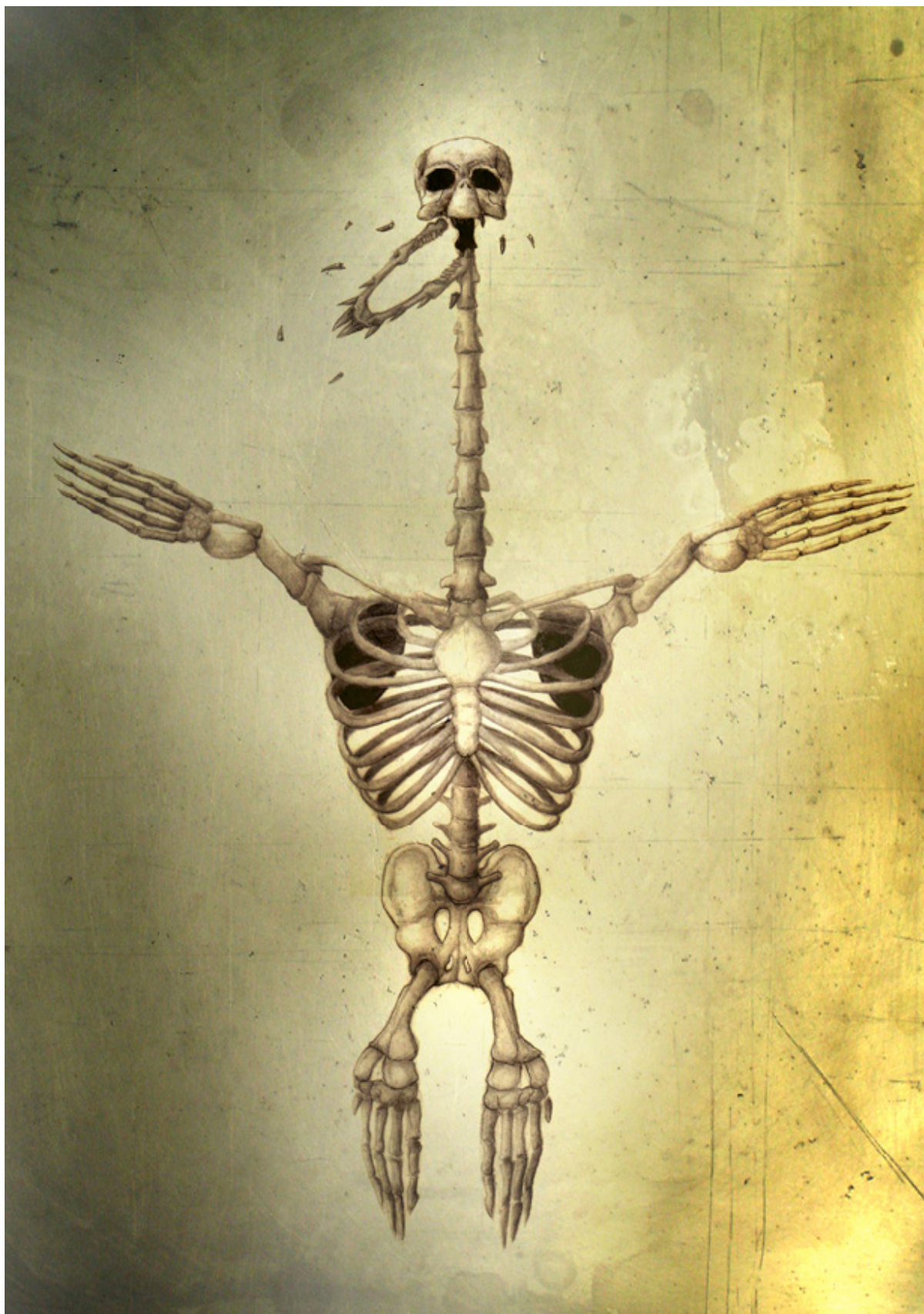
در برخی موارد نادر، بازیابی سریع و ساده بود. در اکثر موقعیت‌های دیگر، تنها پس از یک سلسله طولانی از سازگاری، انقراض و متنوع شدن و باز سازگاری این اتفاق رخ داد. فاصله‌ی رسیدن به چنین موقعیتی مثل فاصله‌ی کرتاسه‌ها تا انسان ساینس بود. دیر و زود بالاخره آگاهی انسانی بالاخره به کیهان بازگشت. اما این افراد جدید به جز اصل و نسب مشترکشان، هیچ وجه اشتراکی با «مردم» امروزی یا حتی یکدیگر نداشتند.

## انقراض

همه انسان-حیوان‌ها نتوانستند دوام بیاورند. در واقع باید گفت که اکثر انسان‌های پسا کیو در دوران گذار از بین رفتند. انقراض، مرگ مطلق و کامل یک تیره، کل جامعه و کل گونه‌ها در کهکشان‌ها شایع بود.

در همه‌ی این موارد چیز بی‌رحمانه یا دراماتیکی وجود نداشت. انقراض به همان اندازه معمول و طبیعی بود که گونه‌زایی. خیلی ساده بسیاری از اوقات یک گونه نمی‌تواند خودش را با شرایط سازگار کند یا توانایی رقابت ندارد و بنابراین حذف می‌شود. در موارد دیگر در فاصله‌های زمانی نامحسوسی تعداد آن‌ها کاهش می‌یافت. در هر صورت انسان-حیوان‌های اولیه کم‌کم محو شدند.

با این حال، در تمام این مرگ‌ها، زندگی تازه‌ای وجود داشت. زمانی که یک گونه جای خاصی را خالی می‌کرد، گونه‌های دیگر به زودی وارد عمل می‌شدند تا جای آن را بگیرند. روند تکامل و سازگاری طی می‌شد و جای خالی را با هزاران فرم متنوع و گوناگون پر می‌کرد. با وجود سقوط، جریان زندگی ادامه می‌یافت و در چرخشی مداوم می‌درخشید.



فسیل یک انسان منقرض شده و آبی از یک دنیای مستعمره‌ی فراموش شده. بی‌آنکه کائنات بداند، نوع او سازگار شد، شکوفا شد و بلافاصله پس از رفتن کیو از بین رفت. داستان او به ما می‌گوید که هر آنچه زنده است ناگزیر از بین می‌رود و این راه است است که مهم است نه مقصد.



## آدم‌های ماری (نوادگان کرم‌ها):

خورشید سوزان سرانجام سرد شد و زندگی از پناهگاه زیرزمینی به سطح زمین بازگشت. همان طور که همه نوع حیوانات از پناهگاه‌هایشان روی سطح سیاره که برای هزاران سال خالی مانده بود برمی‌گشتند، نوادگان کرم‌ها نیز چنین کردند. روی سطح، آن‌ها فرصت‌های جدیدی پیدا کردند تا به عنوان مجموعه‌ای از مارمولک‌ها، شناگران، شکارچیان و... تکامل پیدا کنند. یک زیرگونه از آن‌ها که مارهای پستانداری بودند که از درختان بالا می‌رفتند، هوش انسانی را که برای مدت طولانی خاموش مانده بود، دوباره تکامل بخشید. آن‌ها با مغزهای بدیع و پیچیده‌شان و همراه با دم "دستی"‌شان که از بقایای پاهای اجدادشان باقی مانده بود جهان را مشاهده، اندیشیده و می‌فلسفیدند.

اصلاً شبیه اجداد انسانی دوردست‌شان نبودند، اما توسعه اجتماعی آن‌ها مسیر مشابهی را دنبال کرد؛ چندین امپراتوری و انقلاب کشاورزی و به دنبال آن انقلاب‌های صنعتی، آزمایش‌های اجتماعی، جنگ‌های جهانی، جنگ‌های داخلی و جهانی شدن. اما در هر حال دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی آن‌ها لزوماً شبیه انسان‌های باستانی نبود. شهرهای مدرن مارها شهرهای در هم پیچیده‌ی لوله‌مانندی بود که ساختمان‌هایش بدون پنجره و سوراخ‌مانند و سه بعدی بود. اگرچه معماری آن‌ها از منطقه‌ای به منطقه دیگر متفاوت بود، اما این سکونتگاه‌ها عموماً شبیه توپ‌های شیشه‌ای، فلزی، پلاستیکی و پارچه‌ای به نظر می‌رسید که آنقدر محکم پیچیده شده بودند که یک

انسان امروزی نمی‌توانست درون آن‌ها حرکت کند. پیشینه تکاملی آن‌ها روی درختان، آدم‌های ماری را به آدم‌هایی حاشیه‌ای و منزوی تبدیل کرده بود.

البته هیچ کدام از این‌ها به هیچ وجه برای مارها غیرعادی نبود. سبک زندگی نسبتاً «بیگانه» آن‌ها به همان اندازه برای آن‌ها خاص بود که سبک زندگی ما برای ما. در سرتاسر دنیایشان، شهرهای شریانی‌شان مملو از مردمی است که هر کدام شادی‌ها، غم‌ها و مشغله‌های خود را دارند و مانند سایر موجودات باهوش زندگی می‌کنند.



یک مار در خانه، دارد از کتابی حین سیگار کشیدن و «گوش دادن» به موسیقی ارتعاشی زمینی لذت می‌برد. از در باز می‌توان پیچیدگی آشفته شهر را دید.

## قوم قاتل (نوادگان شکارچیان)

گوشتخواران نیز به تمدن بازگشتند. سفر آنها شامل مجموعه‌ای از تغییراتی بود که در طی آن سازگاری‌هایی را که به آنها اجازه می‌داد به عنوان شکارچیان برتر دنیای خود دوام بیاورند از دست بدهند. دندان‌هایشان که زمانی برای پاره کردن گوشت و رگ و پی استفاده می‌شد، شکننده و نازک شد و فقط به عنوان اندام‌هایی برای نمایش اجتماعی مفید بود. پنجه‌های تیزشان نیز تغییر کرد ولی حذف نشد. به جای حذف پنجه‌هایشان پیچ خورد و انگشت آخرشان هم قلابی شد. با این حال این دگرگونی‌ها به معنای ضعف نبود. اگر چه آنها دیگر تخصصی برای شکار نداشتند، اما آدم‌های قاتل هنوز هم می‌توانستند با دستان برهنه خود بکشند، البته اگر مجبور می‌شدند. دیگر کارهایی را که نمی‌توانستند با دندان‌ها و پنجه‌هایشان انجام دهند، می‌توانستند به راحتی با کمان، تیر، فلاخن، سنگ چخماق یا تفنگ گازی انجام دهند.

تغییرشان از شکارچیان به قاتلان ویژگی اجتماعی منحصر به فردی به آنها داد. تقریباً همه ادیان آنها دارای آیین‌هایی بود که به آنها اجازه می‌داد به طبیعت حیوانی گذشتشان بازگردند. این تخلیه‌ی انرژی همچنین منجر به شکل‌گیری فرقه‌ی مذهبی "شکارچی‌های نخبه" شد؛ جنگجویان ممتازی که در هنرهای شکار، جنگ و قتل مهارت داشتند. دیگر هم نوعان این گونه‌ها زیر سلطه‌ی این فرقه آمدند و آیین‌هایی تشکیل شد که هر ساله به مرگ و سکس و دعای گروهی تبدیل می‌شد. برای هزاران

سال، این جنگجویان عشایری، همراه با گله‌های بزرگ حیواناتی که زمانی انسان بودند، بر روی سطح سیاره به تعقیب و نبرد با یکدیگر پرداختند.

قرار بود همه‌ی این هرج و مرج‌ها با ظهور مدرنیته از بین برود. در توسعه‌ای که با انقلاب صنعتی قابل مقایسه است، یک ملت متشکل از قاتلان، روش‌هایی برای کشاورزی صنعتی متمرکز ابداع کردند. ساختار دولتی سازمان یافته، سکولاریسم و جهش تکنولوژیک به سرعت دنبالش آمد.

نیازی به گفتن نیست که چنین تحولاتی جهان را به سوی تشکیل گروه‌هایی از "دامداران کارخانه‌ای" متمدنی و توسعه یافته و "شکارچی‌هایی سنتی" و متعصب سوق داد و این دو گروه در ستیز با هم آمدند؛ یکی دیگری را محکوم به تحجر می‌کرد و دیگری گروه مقابل را به ستیز با سنت‌ها و فراموشی گذشته متهم می‌کرد. این بحران مدرنیته بود؛ بالکانیزاسیون جناح‌های متمدنی و محافظه کار در مسیر وحدت جهانی. خوشبختانه قاتلان حتی پس از اینکه به‌طور خطرناکی نزدیک شدند به درگیری‌های جهانی، توانستند خود را از این مهلکه نجات دهند.



یک قاتل نر جوان در یکی از قلعه‌های ویران شده بی‌شمار کشورش گشت می‌زند تا شاهی بر تاریخ خونین گونه‌ی آن‌ها باشد. سیاره قاتلان بهشت باستان‌شناسان است. بیش از هر جهان دیگری از فرهنگ و هنر دوران باستان در خود دارد.

## پرورش دهنده‌ها (نوادگان شناگران)

آن‌ها قبلاً موجودات ساده‌ای بودند، نوادگان مردمی داغان شده که به دریا رفته بودند. اجداد انسانی‌شان اگر این‌ها را می‌دیدند مطمئناً هیچ شانس برای رسیدن به آگاهی و پیشرفت در فناوری برایشان قائل نمی‌شدند اما شناگران با تأسیس یکی از پیشرفته‌ترین و جسارت‌آمیزترین فرهنگ‌های کل نسل بشر، چنین پیش‌بینی‌هایی را به سخره گرفتند.

آتش، سنگ بنای مهندسی صنعتی، حفظ و استفاده از آن در زیر آب تقریباً غیرممکن بود. اما زمانی که ابزارسازی پیچیده غیرعملی به نظر می‌رسید، پرورش‌دهنده‌ها به سادگی مسیر دیگری را انتخاب کردند. آن‌ها شروع به ساخت ابزاری برای محیط خودشان کردند.

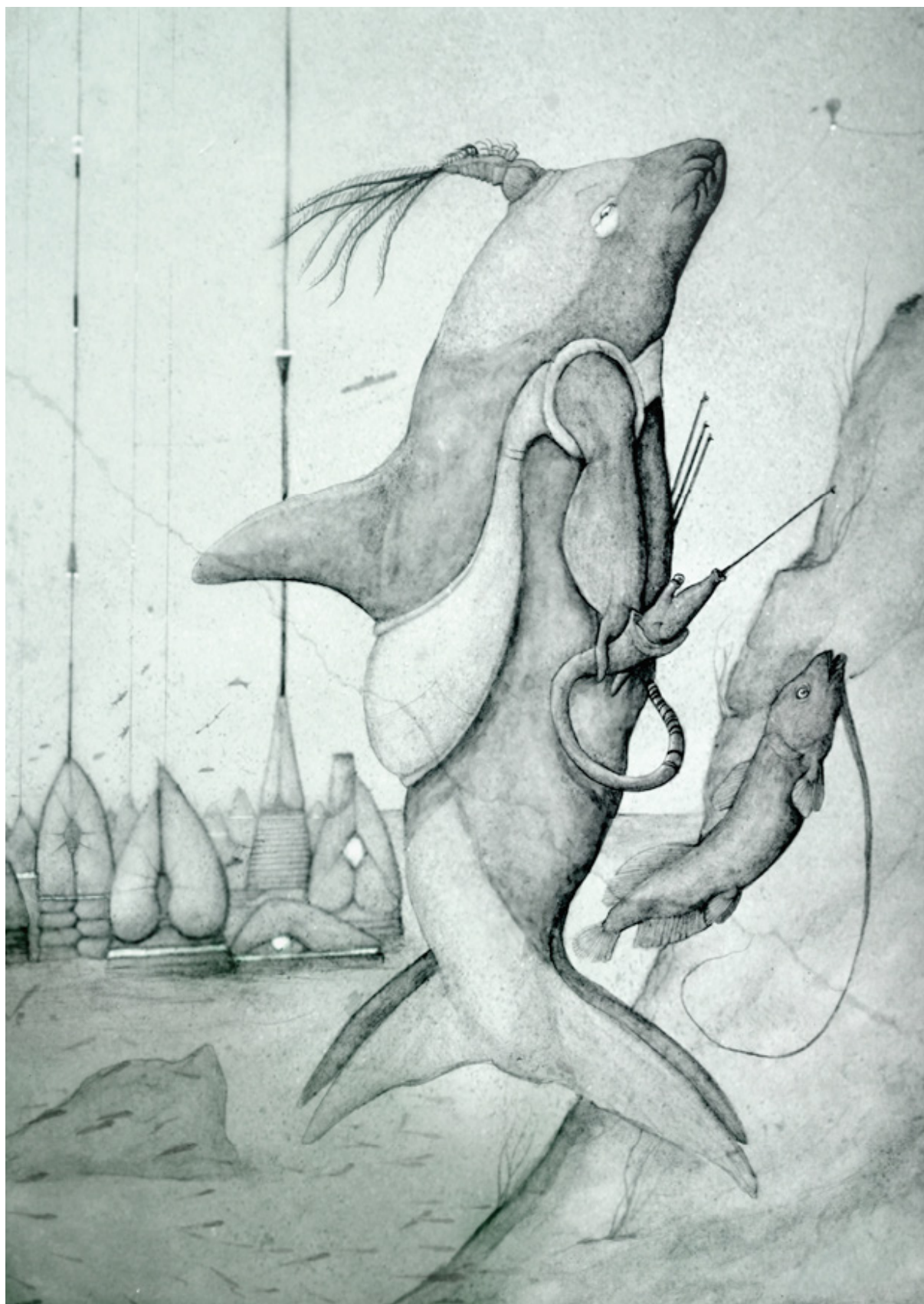
این ابزارسازی خیلی قبل از اینکه این گونه حتی به آگاهی دست یابند شروع شده بود. در تنوع بی پایان زندگی دریایی، شناگران همیشه موجوداتی را که به نوعی مفید بودند، می‌پذیرفتند و کنترل می‌کردند. پس از اهلی شدن، این موجودات به طور داوطلبانه یا ناخواسته از طریق انتخاب مصنوعی و شرطی‌سازی اصلاح شدند. این روند آهسته بود، اما به محض شروع، اثرات آن مهیب بود.

شهر مدرن پرورش‌دهنده‌ها منظره‌ای دیدنی بود. موجودات عظیم الجثه و قلب مانند، مایعات مغذی را از طریق موجودات لوله مانند برای یکدیگر منتقل می‌کردند. یکجورایی شبیه شبکه‌ای برقی بود و اینگونه منابع را به تک تک خانه‌ها می‌رساندند.

بسیاری از موجودات را به چراغ‌هایی زنده تبدیل کردند و خیلی‌ها هم تبدیل شدند به ابزارهای صنعتی مفید و همه‌ی این‌ها به خاطر استادی آن‌ها در استفاده از دیگر موجودات زنده بود. این پیشرفت‌ها به شکلی تصاعدی افزایش یافت تا اینکه آن‌ها به مهندسی ژنتیک کاملاً مسلط شدند. پرورش‌دهندگان مدرن حتی دیگر نیازی به استفاده از حیوانات دیگر هم نداشتند. دستکاری ساده بافت‌ها و سلول‌های بنیادی کشت‌شده می‌توانست برای هر مشکلی راه‌حلی ارائه کند.

تسلط بر علم ژنتیک موانع زیادی را از سر راه برداشته بود. عمق اقیانوس‌ها و همچنین چند خشکی کوچک آن سیاره دیگر کاملاً در اختیار پرورش‌دهندگان بود.

با این حال اشکال جدید و موجودات عجیب و غریبی هنوز روی خشکی‌ها در حال توسعه بودند و پرورش‌دهندگان برای تسلط کامل بر سیاره با مشکل روبرو شدند. پرورش‌دهندگان که هنوز زیر آب مهر و موم شده بودند، آرزو داشتند به ستاره‌ها بازگردند.



یک شکارچی پرورش دهنده. او تفنگی از نرم تنان در دست دارد. همچنین زرهی از سخت پوستان برای خود ساخته است.

## سائوروساپینس‌ها (گله‌ی گله‌داران مارمولک)

یکی از وارثان نهایی بشریت حتی انسان هم نبود. آن‌ها از نسل خزندگانی بودند که در طول مرگ گله‌داران مارمولک تکثیر شده بودند.

آن‌ها یک مورد واقعی از دنیایی بودند که وارونه شده بود. همزمان با افول روز افزون انسان‌ها، خزندگان با خونسردی در آب و هوای گرمسیری سیاره خود رونق گرفتند. هزاره‌ها گذشت و آن‌ها انواع هوشمندتری از خود تولید می‌کردند و یکی از آن‌ها که شباهت زیادی به نسخه‌های بدون پر دایناسورهای شکارچی گذشته داشت، در واقع از آستانه انقراض عبور کرد و مجموعه‌ای از تمدن‌ها را بنا نهاد.

این فرهنگ‌های نوپا به سرعت منشأ واقعی ویرانه‌های غول آسای سیاره خود را درک کردند، ویرانه‌هایی که تا آن زمان بلایای طبیعی یا یادگاری‌های خدایان محسوب می‌شدند. بعد از اینکه فهمیدند آن ویرانه‌ها به خاطر کیوها بوده، سائوروها خوی هویت فرهنگی بشریت را به خود گرفتند.

سائوروها در تلاش‌های باستان‌شناختی خود متوجه شدند حیواناتی که برای غذا و کار استفاده می‌کردند، در واقع سابقاً از انسان‌های بنیان‌گذار سیاره‌ی خودشان بوده‌اند و همان کسانی بوده‌اند که آن‌ها را از جایی دیگر به این سیاره آورده‌اند. همچنین متوجه شدند دشمنی بسیار بزرگ وجود دارد که ممکن است روزی دوباره بازگردد.

چنین واقعیتی یک فرهنگ را دگرگون می‌کند. برخی جناح‌ها به مذاهب ساختگی روی آوردند و زیر چتر خیال پردازی‌های تسلی بخش، نادان ماندند. برخی دیگر

تهدیدهای بالقوه را به عنوان یک واقعیت پذیرفتند اما تنها کاری که انجام دادند این بود که محافظه کاری شکاکانه‌ای پیش بگیرند. عظمت کهکشان آن‌ها را ترسانده بود. اما کسانی هم بودند که برای مقابله با با احتمالات، هر چقدر هم که بزرگ باشند، اقداماتی انجام دادند. مشخص است که درگیری و حتی جنگ بین این سه جناح غیرمعمول نبود.

در نهایت این اختلاف چند صد ساله به نفع جناح‌های ترقی خواه حل و فصل شد. با گسترش حوزه دانش، نفوذ و فعالیت خود را گسترش دادند و سائوروساپینس‌ها به اندازه هر تمدن دیگری که در کهکشان‌ها جا باز می‌کرد به "انسان" شبیه شدند.



## آدم‌های ماژولار (نوادگان کلنی‌ها)

روند کور تکامل از نامحتمل‌ترین مسیرها حرکت کرد و کوچکترین فرصت‌ها را نیز غنیمت شمرد. وجود آدم‌های ماژولار گواهی بر این واقعیت است. تقریباً هر ناظری، از جمله اجداد آن‌ها، کلنی‌ها را می‌دید می‌گفت این‌ها یک مشت معلول و فلج نامیدکننده‌اند. آن‌ها فاقد اندام‌های منسجم بودند و وجودشان محدود به فرش کردن سواحل آبی بود، مانند حصیری جلبکی. اما کلنی‌ها به همان اندازه که تباه بودند، بازماندگان مقاومی بودند که می‌توانستند در سخت‌ترین شرایط حیاتشان را حفظ کنند. با گذشت زمان آن‌ها شروع به سازماندهی خود کردند. در کلنی‌ها، هر "سلول" انسانی می‌تواند یک عملکرد منحصر به فرد انجام دهد و از اتحاد دیگران بهره‌مند شود. بدین ترتیب عصر بزرگ سازماندهی آغاز شد، که در طی آن کلنی‌های مختلف با ایجاد سلول‌های انسانی خاص با یکدیگر رقابت می‌کردند، سلول‌هایی که به آن‌ها مزیتی برای مبارزه برای حیات می‌داد. برخی از کلنی‌ها چنان ریشه‌های بزرگی تولید کردند که می‌توانستند منابع را از راه دور استخراج کنند. برخی دیگر ریشه‌هایشان را به کلی رها کردند و شروع کردند به حرکت کردن، درست عین حرکت ستاره‌های دریایی. برخی از کلنی‌ها مجهز به پنجه و سم شدند و رقابت را به سطحی جدید و مرگباری رساندند. برخی دیگر با پوشش زرهی سلولی یا چشم‌های بزرگِ دوربین مانند به این تهدید پاسخ دادند.

برنده نهایی این رقابت کلنی‌ای بود که به ادراک دست یافته بود و طوری سازماندهی شده بود که تمام هدفش هدایت دیگران بود. این کلنی‌ها در سراسر سیاره گسترش

یافتند و بخش‌هایی از اندام رقبای خود را برای پیشرفت خود شبیه‌سازی کردند. بدین ترتیب بود که آدم‌های ماژولار به دنیا آمدند.

آن‌ها که در کلانشهرهای کاملاً صنعتی زندگی می‌کردند، در اشکال و اندازه‌های غیرقابل توصیفی بودند. هر چیزی از جنگل‌ها گرفته تا قاصدک‌های کوچک، عضوی از کل ماژولار بود. آن‌ها می‌توانستند با یکدیگر ترکیب شوند و یا براساس نیازشان از هم جدا شوند؛ حتی می‌توانستند در صورت لزوم اندام‌شان را با هم مبادله کنند. تنها چیزی که در تمام وجود آن‌ها ثابت بود، وحدت ذهنی و فرهنگی آن‌ها بود.

این افراد به دلیل ساختار بیولوژیکی‌شان، غیرممکن‌ها را ممکن کرده بودند. آن‌ها در واقع در دنیایی پر از صلح و برابری چون آرمان‌شهرها زندگی می‌کردند، جایی که همه از اینکه بخشی از کل‌های بزرگ‌تر و متحد هستند خوشحال بودند.



یک کلنی ماژولار. به بخش‌های مختلف بدنش توجه کنید، هر یک از این بخش‌ها خودش یک انسان است.

## پتروساپینس (نوادگان پرنده‌ها)

قلب‌های فوق‌العاده‌ی پرنده‌ها برایشان یک مزیت تکاملی شده بود و آسمان را با انواع متنوعی از گونه‌شان پر کردند.

برخی از آن‌ها پرواز را رها کرده و به زمین بازگشتند و به عنوان انواع مختلف شکارچیان، گیاهخواران و حتی شناگران زندگی کردند. سازگاری‌های هوایی آن‌ها باعث برتری آن‌ها بر روی زمین شد و اشکالی با اندازه و چابکی شگفت‌انگیز ایجاد کردند. آن‌هایی که روی زمین ماندند موجودات شگفت‌انگیزی بودند اما هیچ آگاهی‌ای از آن‌ها بیرون نیامد. در عوض، تمدن در آسمان شکوفا شد. یکی از گونه‌ها، که طی روند تکامل پوزه‌ی عقابی شکل شبیه شکارچیان بدست آورده بود، مغزش رشد کرد و آنقدر بزرگ شد که توانست دنیای اطرافش را درک کند. پاهای آن‌ها که پیش از این برای گرفتن طعمه‌های لغزنده و باتلاق‌نشین به کار می‌آمد، توسعه یافت و دیگر بیشتر نقش دست به خود گرفت. البته این توسعه بی‌هزینه نبود و آن‌ها بخشی از قدرت قلب خود را از دست دادند اما در هر حال کارهایی را که دیگر نمی‌توانستند با بدنشان انجام دهند با ذهنشان جبران می‌کردند.

قدرت پروازشان پیش از آنکه ملت‌ها و مرزها را اختراع کنند آن‌ها را تبدیل کرد به گونه‌ی مسلط آن سیاره. با چنین قدرت پروازی خیلی سریع می‌توانستند ایده‌ها و افکارشان را منتقل کنند و به همین جهت تفاوت‌های اجتماعی چندانی میانشان به وجود نیامد. با هوشی که داشتند شروع کردند به ساخت شهرهایی با برج‌های بلند و

سپس اتم را کشف کردند و در نهایت توجه‌شان به ستاره‌ها جلب شد. از آنجایی که همه‌شان رفاه نسبتاً خوبی داشتند، کارشان به نزاع‌های حزبی نکشید و به همین جهت بیشتر تمرکزشان روی پیشرفت بود.

این زندگی برابری‌خواهانه‌ی آن‌ها البته هزینه داشت. قلب‌های آن‌ها دیگر نمی‌توانست به خوبی از قدرت پرواز و مغزهای بزرگ‌شان به‌طور همزمان پشتیبانی کند. در نتیجه، گونه‌ی آن‌ها عمر کمی داشت. یک پتروساپینس در دو سالگی بالغ می‌شد، در شانزده سالگی میانسال بود و معمولاً تا بیست و سه سالگی می‌مرد. این چرخه تلخ باعث شد که آن‌ها ارزش لحظه لحظه حیاتشان را بدانند و با تب و تاب به آن بیندیشند. قفسه‌ای از طومارهای فیلسوفان پتروساپینس حسادت هر انسانی را برمی‌انگیخت.

اما در هر حال به عنوان یک گونه، پرندگان آسمانی قربانی بیماری قلبی بودند.



یک پتروساپینس در کنار ساختمان‌های عجیب و غریب یک استراحتگاه ساحلی عکس گرفته است. این تعطیلات نهایتاً ده روزه، در زندگی زودگذر او تنها تعطیلات خواهد بود.

## نامتقارنان (نوادگان لوپسیدرها)

با اینکه لوپسیدرها تحت تأثیر جاذبه قرار گرفته بودند، اما توانستند ادراک خود را باز یابند و در چند میلیون سال یک تمدن ایجاد کنند.

ساختمان‌هایی شبیه به پنکیک در سراسر سیاره‌شان پراکنده شده است. این سازه‌ها مانند سنگ‌های له شده به نظر می‌رسیدند و ارتفاع آن‌ها هرگز بیشتر از چند متر نبود. خیلی چیز خاصی به نظر نمی‌رسیدند، اما این سازه‌ها ورودی خانه‌های زیرزمینی، مدارس، بیمارستان‌ها، معابد، دانشگاه‌ها و همچنین سفارت‌خانه‌ها، زندان‌ها، پناهگاه‌ها، مراکز فرماندهی و زرادخانه‌ها بودند. آن‌ها زندگی عجیبی داشتند، اما لوپسیدرها همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایشان انسانی بود. بنابراین طبیعی بود که آن‌ها چشم به بیرون داشته باشند و به دنبال مرزهای جدید برای استعمار باشند. خوشبختانه، منظومه شمسی آن‌ها سیارات دیگری را هم در خود جای داده بود، تقریباً از همه جهات شبیه سیاره‌ای که در آن زندگی می‌کردند، به جز گرانش‌شان. اما آن‌ها حاضر نبودند اجازه دهند چنین جزئیات بی‌اهمیتی مانع آن‌ها شود.

انسان‌ها در طول تاریخ همواره برای حفظ آینده خود ریسک تغییر خود را به جان خریده بودند. این قماری مخاطره‌آمیز بود، اما از زمان مریخی-آمریکایی‌ها نتیجه داده بود. اما مهندسی مجدد بدن مسطح لوپسیدرها برای سازگاری با یک گرانش خوب، در واقع یک کار عظیم بود. کافی است بگوییم آزمایش‌هایشان هزاران سال طول کشید ولی در نهایت موفقیت‌های جزئی داشت. پس از تلاش‌های بی‌شمار، افراد نامتقارن

متولد شدند یا بهتر است بگوییم ساخته شدند. بدن آن‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده بود؛ چیزی که سابقاً شبیه دستی بیلی بود و با آن می‌توانستند روی خاک با جاذبه بالا بلغزند، شبیه پاهای هزارپایان شد و یکی دیگر از دست‌هایشان به دستی دراز و چنگ مانند تبدیل شد. صورت‌های عجیب و غریب آن‌ها پس از اصلاحات انگار که وارونه شده بود. این نژاد جدید هر چه بودند از مزیت‌های فوق‌العاده‌ای نسبت به اجداد خود برخوردار بودند.

توسعه اجتماعی آن‌ها نیز شبیه مریخی‌های آمریکایی بود. بعد از یک دوران طلایی و به دنبال آن افزایش تنش‌ها، جنگ بین سیاره‌ای بین‌شان رخ داد. اما بر خلاف مریخی‌ها، نامتقارن‌ها نژاد سازنده‌شان را به شکلی بی‌رحمانه نابود کردند و به تنهایی بر منظومه شمسی‌شان حکومت کردند.

در راه پیشرفت، به طور تصادفی با بقایای کیو و آدم‌های میان ستاره‌ای برخورد کردند و همین موجب چند برابر شدن سرعت پیشرفتشان شد. آن‌ها که در قلمرو خود پیروز شده بودند، برای بهره‌برداری‌های بیشتر به آسمان‌ها روی آوردند.



یک نجیب‌زاده نامتقارن ژست برهنه می‌گیرد تا آناتومی عجیب و غریب خود را به نمایش بگذارد. به طور معمول، این موجودات لباس‌های پیچیده‌ای می‌پوشند که شبیه انبوهی از جوراب‌های بهم پیوسته و بزرگ شده است.

## سیمبیوت‌ها (نوادگان انگل‌ها)

با گذشت زمان، روابط بین انگل‌ها و میزبانانشان به حدی رسید که شروع به همکاری کردند. این‌ها دیگر روابط یک طرفه نبود؛ در عوض خونی که از میزبان می‌گرفتند، انگل‌ها از حس قدرتمند خطرپابی‌شان استفاده می‌کردند تا به میزبان در مورد دشمنان و شکارچیان هشدار دهند.

بدین ترتیب یک "رقابت" بزرگ از روابط هم‌زیستی آغاز شد. برخی از "انگل‌ها" به میزبان خود چشم‌های قوی‌تر، برخی دیگر حس بویایی، شنوایی یا حتی سلاح‌های دفاعی بیشتری به شکل بزاق زهرآگین، افشانه‌های بد بو یا نیش اضافی می‌دادند. میزبان‌ها این لطف را با پاهای سریع‌تر، بدن‌هایی قوی‌تر و لانه‌هایی برای پنهان کردن انگل‌ها روی بدنشان و همچنین رگ‌های پر خون و برآمده جبران کردند. تکامل این هم‌زیستی به شکلی بود که سازگاری انگل‌ها و میزبانان فقط بین خودشان بود.

توسعه چنین موجوداتی به نوعی یادآور ماژولارهایی بود که چند صد سال نوری با آن‌ها فاصله داشتند. اما بر خلاف ماژولارها، سیمبیوت‌ها و میزبانانشان دو گونه‌ی متفاوت بودند و در نهایت امر رابطه‌ی میان این دو به یک نقطه منتهی شد: ادراک.

در جنگل‌های دورافتاده‌ی یک قاره خاص، گونه انگلی جدیدی ایجاد شد. آن‌ها افشانه‌های سمی، نیش‌های عفونی‌کننده یا پنجه‌های بسیار بزرگ بستگان خود را نداشتند. در عوض، این انگل‌ها معامله ساده‌تری ارائه دادند؛ توانایی تفکر در ازای

تسلط کامل روی میزبان. در ابتدا این رابطه بیشتر شبیه به اسب و اسب سوار بود، اما پس از چند صد هزار سال سیمبیوت‌ها توانستند میزبانان خود را مانند عروسک‌ها از طریق ترکیبی از سیگنال‌های لمسی و بویایی دستکاری و اداره کنند.

چند هزار سال دیگر گذشت و این موجودات ترکیبی، نظم و ترتیبی را به وجود آوردند که بی شباهت به نظم و ترتیب ما نبود، و همان کشورسازی‌ها، سیاست‌ها و حتی جنگ‌ها را در پی داشت.

در عصر تکنولوژی اکثر وظایف بر دوش میزبانان بود و یک سیمبیوت معمولی روز خود را با میزبانش شروع می‌کرد و سپس بعد از کار به خانه باز می‌گشت و در یک خانه‌ی راحت‌تر وقت می‌گذراند.



یک سیمبیوت روی یکی از چندین میزبان خود ژست گرفته است. در پس‌زمینه می‌توان برخی از خانه‌های روستایی آن‌ها را دید، با درهایی به اندازه انسان برای میزبانان، و سوراخ‌های کوچک‌تر برای انگل‌های باهوش.

## قایقیان (نوادگان انگشت قلابی‌ها)

انگشت قلابی‌ها همان زمان‌ها هم در بین نژادهای پسا انسانی جزء متفاوت‌ترین‌ها بودند. با انگشتان زوبین مانند و پوزه‌های تقریباً تمساحی، آن‌ها هیچ شباهتی به اندام والدین خود نداشتند. اما شکل و شمایل نوادگانشان حالا حتی عجیب‌تر هم شده. با وجود بسیاری از جزایر کوچک و پراکنده، شبه قاره‌های خلوت و خشکی‌های بکر، جهان آن‌ها برای تکامل یک جای مناسب بود و این گونه تحت شرایط مناسب، می‌توانستند به شکل‌های بسیار متفاوتی تکامل یابند.

برخی از نوادگان انگشت قلابی‌ها که در جزایر دور به دام افتادند، کوچک‌تر شدند و پنجه‌های ماهیگیری‌شان به بال‌هایی زیبا تبدیل شد. برخی دیگر مستقیماً به دریا رفتند و شبیه نهنگ‌ها، دلفین‌ها و موساسورها شدند. در این جنب و جوش تکاملی، تبار خاصی باعث پیدایش قایقیان شد.

دست‌های کشیده‌شان که به بال تبدیل شده بود، برای پرواز استفاده نکردند بلکه تبدیل شد به بادبان و آن‌ها را بدون زحمت از اقیانوس‌ها عبور می‌داد. با دستانی که تبدیل به بادبان شده بود، از دهان و زبان درازشان برای گرفتن طعمه دریایی استفاده کردند. نیاز به جست و جوی بیشتر در دریا‌های بی پایان، فشار اجتناب‌ناپذیری بر ذهن آن‌ها وارد می‌کرد و به همین جهت مغز قایقیان رشد کرد. همه چیز دیگر به زمان بستگی داشت تا اینکه یکی از این قایقیان به اندازه‌ای باهوش شد که توانست فکر کند.

حتی زمانی که قایقیان به ادراک دست یافتند، هنوز هم برای رسیدن به ثبات اجتماعی زمان زیادی نیاز داشتند. دنیای پراکنده آن‌ها تنوع زیادی از فرهنگ‌ها را به وجود آورده بود که با هم رقابت می‌کردند و می‌جنگیدند. جنگجویان کوچ نشین و جوامع دزدان دریایی ناگزیر به وجود آمد و چرخه غیرقابل کنترل خشونت را طولانی کرد. تنها زمانی که یکی از قبایل جنگجو توانست انقلاب صنعتی کند و سپس مفهوم مدرنیته پدید آمد، مردم توانستند با هم متحد شوند. چندین نسل جنگ میان آن‌ها آب اقیانوس‌ها را خون آلود کرده بود.



یک قایقی به شکار می‌رود. این افراد که ذاتاً خشن هستند، اغلب به کارهای وحشیانه متوسل می‌شوند تا خونخواهی خود را در دوران مدرن فرو نشانند.

## ساتیرها (نوادگان لذت گرایان)

به نظر می‌رسید که وجود غرق لذت آن‌ها، با آن دنیای بهشتی روند تکامل را کند می‌کرد اما این مسأله شاید برای یک میلیون سال اول درست بود. اما در مقیاسی عظیم‌تر سکون کامل یک افسانه است.

در طول یک دوره خاص، تحولات زمینی موجب شد تا توده‌های عظیم سنگی دور برخی دریا‌های کم عمق را بگیرند. لذت گراها که در جزیره‌ای که بزرگتر از ایسلند امروزی نبود به دام افتاده بودند، مجبور به تغییر شدند. آن‌ها برای خروج مجبور شدند به تکاپو بیفتند چرا که این کار یک ضرورت بود. شرایط جوی محیطی که در آن زندگی می‌کردند تغییر کرده بود و ابرهای عظیم خاکستری جوی خفه‌کننده ایجاد کرده بود و اجازه نمی‌داد نور خورشید عبور کند. در نهایت معصومیت آن‌ها از بین رفت و بیشتر لذت‌گرایان از بین رفتند و نتوانستند خود را با شرایط وفق دهند. تنها کسانی که جان سالم به در برند، موجودات عجیب الخلقه‌ای بودند که به سرعت زاد و ولد می‌کردند و خصلت تولیدمثلی اجداد خود را کنار گذاشته بودند. از این‌ها بود که بسیاری از گونه‌های دیگر از جمله ساتیرها به وجود آمدند.

ساتیرها تا حد زیادی به اجداد خود شباهت داشتند، با این تفاوت که اکنون "دم"‌های بزرگی به دست آورده بودند؛ اندام‌های بی‌استخوان آن‌ها نیز موجب شده بود ماهیچه‌ها و چربی‌هایشان طوری تکامل یابد که به حالت افقی و تقریباً دایناسوری

در آیند. اگرچه آنها استراتژی‌های تولید مثلی دیوانه‌وار اجدادشان را کنار گذاشته بودند، اما زندگی اجتماعی آنها همچنان بی بند و باری اجدادشان را حفظ کرده بود.

تمدن ساتیرها به سرعت توانست رشد کند و دلیل اصلی آن این بود که خیلی از مرزهای خود بیرون نرفتند. برای مدتی با هم رقابت کردند و بعد از اینکه کشورشان به هزاران کشور کوچک‌تر تجزیه شد، در نهایت دوباره با هم متحد شدند و نظامی جهانی شکل دادند.

از آن نقطه به بعد جهان ساتیرها دیگر به والهالایی سراسر لذتبخش تبدیل شد و با جشنواره‌ها، کنسرت‌ها و عیاشی‌های مذهبی هفته‌هایشان می‌گذشت. البته اینبار از آنجایی که به آگاهی دست یافته بودند می‌توانستند واقعاً لذت ببرند.



وقتی اجراکننده به اوج آهنگ خود می‌رسد، تماشاگران وحشی می‌شوند. چنین رویدادهایی بخشی روزمره از زندگی ساتیرهاست.

## حشره چهره‌ها (نوادگان حشره‌خواران)

با گذشت زمان، اجداد حشره خوارها شبیه طعمه‌هایشان شدند. صورتشان زمخت شد تا در برابر نیش حشره‌ها مقاومت کنند. دست‌ها و پاهاى آنها، با کاهش تعداد انگشتان دست و پا، به چیزی شبیه انبر تبدیل شد.

اما هیچ کدام از این سازگاری‌ها نبود که به آنها برتری در بقا می‌داد. به بیان ساده‌تر، یک نقص مادرزادی به آنها اجازه می‌داد تا ادراک خود را بازیابند. حتی پس از اصلاح توسط کیو، ژن‌های آدم‌های میان ستاره‌ای در سلول‌هایشان خفته باقی مانده بود. از طریق تصادف محض، یکی از دودمان‌های حشره‌خواران عقب گردی کرد که منجر به ایجاد مغزهای بزرگ‌تر در آنها شد. که اتفاقاً در شکستن لانه حشرات با ابزارهای سنگی مفید بود.

از آنجا به بعد همه چیز روی غلتک افتاد. اگر چه هزاران سال طول کشید، اما از تبر سنگی به سفینه فضایی رسیدند و به لحاظ زمانی این اتفاقات برای کیهان مثل یک چشم بر هم زدن بود. مانند بسیاری از گونه‌های دیگر، حشره خواران نیز افتادند پی ایجاد امپراتوری و به دنبال آن استعمار، صنعتی‌سازی، جنگ‌های عظیم جهانی و در نهایت دولت‌های جهانی در پی آمدند. اما چیزی رشد آنها را نسبت به سایر گونه‌های پسانسانی متمایز می‌کرد.

بیگانه‌هایی به آنها حمله کردند.

تاریخ اطلاعات زیادی درباره مهاجمان ثبت نکرده است، به جز این که بر خلاف کیو، تلاش آن‌ها یک تلاش یکباره بود و در چرخه شدید جنگ‌های مداری و زمینی شکست خورد. مهاجمان اگرچه مغلوب شدند، اما آثاری از خود بر جای گذاشتند. آن‌ها گیاهان و جانوران خود را آنجا رها کردند و مدت‌ها پس از ترک سیاره، گیاهان و جانوران در آن سیاره تکامل یافتند و برای حشره چهره‌ها مفید افتادند. اما تأثیر مهمتری که بیگانه‌ها روی حشره چهره‌ها گذاشتند بیگانه‌هراسی بود، به طوری که آن‌ها حتی از عموزاده‌های پسانسانی خود در سیاره‌های دیگر نیز می‌ترسیدند.

از طریق یک پیچ و تاب طعنه‌آمیز سرنوشت، ترس آن‌ها موجه خواهد شد، البته نه هنوز. حشره چهره‌ها هنوز وقت داشتند.



یک سلبریتی حشره چهره، زیباترین دختر روی سیاره خود. در دوردست، موجودات درختی شبیه کیسه گاز، آثاری که از مهاجمان اسرارآمیز بیگانه باقی مانده‌اند، دیده می‌شوند.

## کوتوله‌های فضایی (نوادگان فضایی‌ها)

فضایی‌ها خیلی زود در سفرهای فضایی تبحر یافتند. سفینه‌های فضایی آن‌ها به هم پیوستند و تکثیر شدند تا یک سفینه‌ی غول‌پیکر و در هم تنیده را تشکیل دهند که به اندازه‌ای بزرگ بود که بتواند کل دنیای آن‌ها را در خود جای دهد. اما هیچ سیاره‌ای داخل پایتخت کوتوله‌های فضایی قرار نداشت. تنها حباب‌های غار مانند و عاری از جاذبه بود که ساکنان آن می‌توانستند در آن به زندگی خود بپردازند.

بدن آن‌ها که از محدودیت‌های وزن رها شده بود، خیلی لاغر و حشره‌وار رشد می‌کرد و اندام‌های آن‌ها به صورت اندام‌هایی نازک و کشیده ترقی می‌یافت. به غیر از این اندام‌ها، اندام دیگری که در آن‌ها خیلی خوب پیشرفت کرد همان باد مقعدشان بود که حالا وسیله‌ی اصلی حرکتشان تبدیل شده بود. اما مهمتر از همه، مغزهایشان بود، مغزهای برآمده و متورم‌شان.

بدون هیچ مانعی از طرف گران‌ش، مغز انسان می‌تواند به اندازه‌های بی‌مانندی رشد یابد. هر نسل آزمایش‌هایی ابداع کرد که طی آن فرزندان با ظرفیت جمجمه‌ی بیشتری متولد می‌شد و موجوداتی که با چنین ظرفیتی به دنیا می‌آمدند شروع به ساخت مفاهیم ذهنی و ساختارهایی کردند که برای مردم امروزی به سختی قابل درک بود. محدودیت‌های فیزیولوژیکی ذهن انسان مدت‌ها قبل مورد بحث قرار گرفته بود. اکنون، مشخص شد که این محدودیت‌ها حقیقتاً واقعی هستند، و افرادی که می‌توانند این

محدودیت‌ها را بشکنند، به همین ترتیب، زمینه‌های جدیدی را در فلسفه، هنر و علم فتح خواهند کرد. قطعاً همه چیز تغییر می‌کند.

با این حال، برخی از جنبه‌های بشریت، مانند میل به بسط یافتن، باقی ماند. کوتوله‌های فضایی برای این منظور، ناوگان‌های بزرگی ساختند و در سراسر آسمان‌ها نفوذ کردند. در کمتر از هزار سال، کهکشان توسط امپراتوری انسانی جدید و به مراتب بیگانه‌تر از انسان احاطه شده بود.

عجیب است که قلمرو آن‌ها شامل هیچ یک از گونه‌های تازه در حال ظهور پساانسانی نمی‌شد، چرا که کوتوله‌های فضایی کاملاً علاقه خود را به سیارات از دست داده بودند؛ آن‌ها فقط بالای آسمان مستقر می‌شدند و و بی سر و صدا زندگی و تقلای بستگان خود را مشاهده کردند.

برای اولین بار در تاریخ، خدایانی واقعی در هزاران آسمان انسانی به وجود آمده بود. آن‌ها خاموش بودند و در بیشتر اوقات حتی مورد توجه قرار نمی‌گرفتند، اما پاسداری آن‌ها در نهایت نتیجه بخش بود.



## دومین امپراتوری کهکشانی

با گذشت زمان، پسانسان‌های دارای ادراک شروع به کنکاش در کهکشان کردند. آن‌ها ناگزیر با ویرانه‌های آدم‌های میان ستاره‌ای برخورد کردند و اصل و نسب میان ستاره‌ای خود را کشف کردند. این اکتشافات فهم به دنبال خود داشت. پس از این کشف‌ها به این نتیجه رسیدند که ممکن است افراد دیگری مانند آن‌ها در فاصله‌های غیرقابل تصویری وجود داشته باشند. بدین ترتیب، تمدن‌های نوپا به کاوش در آسمان‌ها پرداختند.

امواج ارتباطی، که همگی از طریق ارتباطات رادیویی تولید می‌شدند، به طور مساوی در آسمان‌ها پخش نمی‌شد. امپراتوری کمی بیش از چند میلیون سال پس از خروج کیو، با اولین دیالوگ بین قاتلان و ساتیرها آغاز شد. چند هزار سال بعد، پرورش‌دهندگان، از اعماق اقیانوس از طریق امواج رادیویی زنده به آن‌ها پیوستند.

موج دوم پیوند گونه‌های دارای ادراک در طول ده میلیون سال بعد، زمانی که کل ماژولارها، پتروساپینس‌ها و نامتقارنان نوپا با پسرعموهای آسمانی خود تماس گرفتند، شروع شد. در نهایت، طی بیست میلیون سال آینده، تمدن‌های جدید در حال تکامل مانند سائوروساپینس‌ها، مارها، انگل/سیمبیوت‌ها و قایقیان به‌طور متوالی با امپراتوری در حال رشد کهکشانی تماس برقرار کردند. حشره چهره‌ها از کل فرآیند آگاه بودند، اما به دلیل بیگانه‌هراسی‌شان، تنها پس از چهل میلیون سال سکوت به سایرین پیوستند.

این اتحاد یک امپراتوری گفت و گویی بود، زیرا سفر واقعی بین ستاره‌ای بسیار دشوار بود. پسانسان‌ها فقط با تبادل نامحدود اطلاعات و تجربه آن هم از طریق امواج با هم همکاری می‌کردند. اگرچه این ارتباطات تمام جنبه‌های متنوع و شگفت‌انگیز فرهنگ‌ها را پوشش می‌داد، اما تلاش‌های امپراتوری بر دو موضوع اصلی متمرکز بود؛ یکپارچگی سیاسی (البته نه همگن‌سازی) و هشیاری کهکشانی؛ آمادگی دائمی برای تهاجمات احتمالی بیگانگان. همه با آثار باقی مانده کیو روبرو شده بودند. هیچ کس نمی‌خواست همان سناریو تکرار شود.

هنگامی که امپراتوری دوم با کوتوله‌های فضایی برخورد کرد، (که در سکوت کهکشان را از امپراتوری انسانی خود اشباع کرده بودند) به شدت ترسیدند. اما خوشبختانه موجودات خداگونه نه به امپراتوری دوم و نه به هیچ یک از جهان‌های آنها علاقه‌مند نبودند. کوتوله‌های فضایی دیگر جایگاهشان را پیدا کرده بودند و دیگران نیز آن‌ها را همانطور که بودند پذیرفتند؛ نیروهایی غیرقابل درک و قادر مطلق طبیعت. این تلاش برای هماهنگ شدن تقریباً هشتاد میلیون سال به طول انجامید که طی آن گونه‌هایی که عضو اتحاد بودند به سطوح غیرقابل تصویری از فرهنگ، رفاه و فن‌آوری دست یافتند. هر گونه چند ده جهان را برای خود مستعمره‌سازی کرد.

نیازی به گفتن نیست که همه این‌ها تنها از طریق ارتباط مداوم و گشودگی کامل کهکشان ممکن بود. اکثر جوامع این امر را بدیهی می‌دانستند و با وظیفه‌شناسی در گفتگوهای کهکشانی شرکت می‌کردند. اما موجودات ساکت و در خفای دیگری بودند که حاضر نشدند به آن بپیوندند. این‌ها بودند که موجب نابودی امپراتوری شدند.

## جاذبه‌گران (نوادگان ویرانه نشین‌ها)

امپراتوری دوم کهکشانی که از حمله‌ی کیو درس گرفته بود، تمام توجهش روی تهاجم بیگانگان بود. به همین جهت غافل از نیروهای خودی بود. دومین حمله بزرگ به کهکشان نه از طرف بیگانه‌ها، بلکه از خودی‌ها بود.

ویرانه نشین‌ها، که به اندازه کافی خوش شانس بودند که اسرار آدم‌های میان ستاره‌ای و کیو را به ارث ببرند، آن هم زمانی که گونه‌های دیگر فقط حیوانات صرف بودند، پیشرفت فوق‌العاده‌ای را در مهارت‌های فنی بدست آورده بودند. در مجموع تمام پیشرفت‌های آن‌ها اگر نگوییم از کوتوله‌های فضایی بیشتر بود حداقل در همان حد و اندازه بود. اما باید توجه داشت که برتری آن‌ها برتری عقلانی نبود. به یاد بیاورید که بیشتر «ویرانه نشین‌ها» با این تصور نادرست که تنها وارثان حقیقی آدم‌های میان ستاره‌ای هستند، دیوانه شده بودند. آن‌ها از برقراری ارتباط با خویشاوندان خود در سیارات دیگر خودداری می‌کردند و سرشان در کار خودشان بود. این غرور روان رنجور، پس از اینکه ویرانه نشین‌ها دگرگون شدند، ابعاد واقعاً خطرناکی به خود گرفت.

منشأ این دگرگونی یک فاجعه بود. خورشید ویرانه نشین‌ها به سرعت منبسط می‌شد و ویرانه نشین‌ها کاری برای توقف این روند نمی‌توانستند انجام دهند بنابراین بهترین کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که بدن خود را تغییر دهند. شرایط جهنمی انبساط خورشیدی به این معناست که بازسازی بیولوژیکی کاملاً منتفی است. بنابراین، ویرانه نشین‌ها بدن خود را با ماشین جایگزین کردند. ویرانه نشین‌ها پس از

تغییر به کره‌های شناور فلزی‌ای تبدیل شدند که با دستکاری ظریف میدان‌های جاذبه حرکت می‌کردند. در نسخه‌های اولیه، کره‌ها هنوز مغز ارگانیک ویرانه نشین‌ها را درون خود داشتند. اما در نسخه‌های بعدی و با پیدا شدن روشی برای دیجیتالی کردن مغز با رایانه‌های کوانتومی، دیگر این کره‌ها هیچ اندامی درونشان نبود، بلکه کاملاً دیجیتالی شده بودند؛ حالا دیگر مغزشان نیز دیجیتالی بود.

اگرچه آن‌ها دیگر اندامی نداشتند، اما مغز دیجیتالی‌شان هنوز رویاها، جاه‌طلبی‌ها و توهّمات شکوه انسان را حفظ کرده بود. این امر، همراه با اجسام مکانیکی‌شان که به آن‌ها اجازه می‌داد به راحتی از فضا عبور کنند، جنگ بین ستاره‌ای را به یک امکان ترسناک تبدیل کرد.



## تهاجم ماشین‌ها

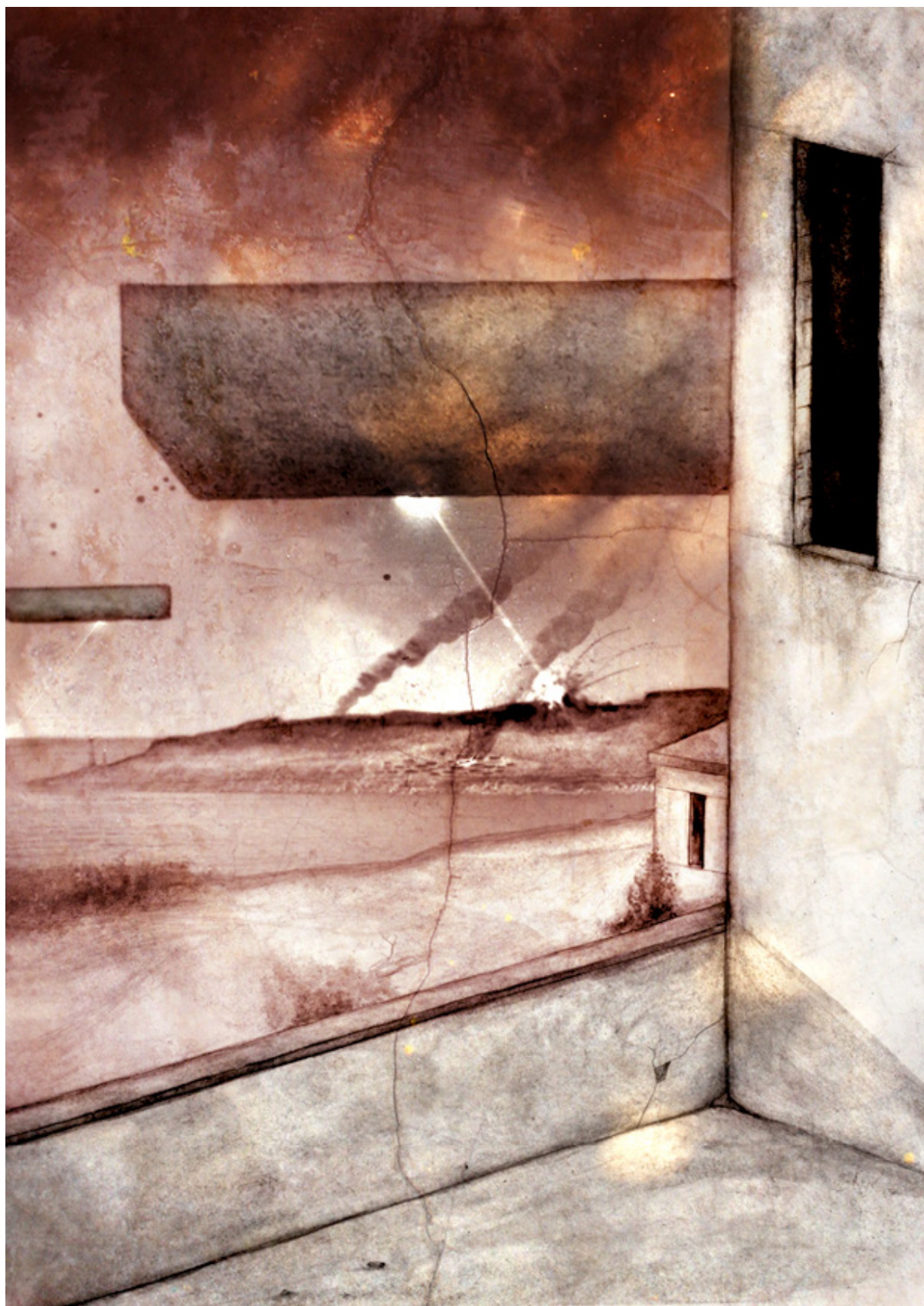
زمان زیادی طول کشید تا جاذبه گران آماده شوند. سیستم‌های پیش‌رانه کامل شدند و بدنه‌های جدیدی که قادر به تحمل پرش‌های بین ستاره‌ای بودند ابداع شدند. وقتی سرانجام به این نتیجه رسیدند که زمانش رسیده است، هیچ چیز از کشتار آن‌ها در امان نماند.

این تهاجمات از یک طرح بسیار ساده پیروی می‌کرد. خورشیدهای جهان‌های هدف محاصره می‌شد و با استفاده از پرده‌های چند میلیون کیلومتری که با تکنولوژی خاصی ساخته شده بودند جلوی تابش نور خورشید را می‌گرفتند. اگر جهان‌های در حال مرگ موفق به مقاومت می‌شدند، یکی دو بمب نوترونی کارشان را تمام می‌کرد.

مرگ و میرهای عظیم، که همگی در یک دوره نسبتاً سریع و ده هزار ساله اتفاق افتادند، مرزهای نسل‌کشی و وحشت را به سطح جدیدی رساند. تقریباً تمام گونه‌های جدید انسان که قبلاً از انقراض جان سالم به در برده بودند و طی میلیون‌ها سال مشقتِ تکامل را به جان خریده بودند و زنده مانده بودند تا دنیای جدیدی بسازند، چنان از بین رفتند که هیچ ردی از آن‌ها نماند.

حتی کیو هم به زندگی وفادار بود، و قربانیان خود را تنها اصلاح نژادی می‌کرد اما اجازه می‌داد زنده بمانند. با این حال، برای ماشین‌ها، زندگی تنها یک کالای لوکس بود.

چنین بی‌رحمی مطلق، برخاسته از نفرت نبود. جاذبه گران که مدت‌ها به بدن‌های مکانیکی خود عادت کرده بودند، نمی‌توانستند زندگی ارگانیک پسرعموهای خود را درک کنند. زمانی که این بی‌تفاوتی با ادعاهای نابخردانه آن‌ها به عنوان تنها وارثان آدم‌های میان ستاره‌ای آمیخته شد، انقراض‌ها برایشان در سطح تخریب یک ساختمان متروکه فرو کاسته می‌شد. تحت فرمانروایی ماشین‌ها، کهکشان وارد عصر تاریک کاملاً جدیدی شد.



نمونه‌ای نادر از تهاجم مستقیم ماشین‌ها به یکی از شهرهای ساحلی قاتلان. بیشتر اوقات امپراتوری دوم بدون اینکه نیازی به چنین تهاجم مستقیمی باشد یکی پس از دیگری از بین می‌رفتند.

## بررسی تهاجم

تهاجم ماشین‌ها بزرگترین موج انقضاضی را که کهکشان تا به حال دیده بود به همراه داشت؛ زیرا این یک عمل ساده جنگ یک گونه علیه گونه دیگر نبود، بلکه یک تخریب سیستماتیک خود حیات بود.

وقتی چنین رویداد بزرگی را در نظر می‌گیریم، اینکه دچار توهمات رمانتیک شویم آسان است. راحت است که بنویسیم جاذبه گران "شیاطین" بودند و تمامی این اتفاقات رویدادی "نهیلیستی" و "پایان همه چیز" بود. هر دوی این رویکردها، مثل هر موقعیت تاریخی دیگر، مغالطه‌ی تاریخی است.

برای شروع، جاذبه گران شیطان نبودند، حداقل بر اساس تصور خودشان. این موجودات، اگرچه مکانیکی بودند، اما همچنان به صورت فردی زندگی می‌کردند و در درون جوامع منسجم فعالیت می‌کردند. آن‌ها میراث ارگانیک خود را رها کرده بودند، اما ذهنشان فقط موتورهای سرد و حسابگر ماشینی نبود. حتی پس از دادن دستوراتی که یک میلیارد جان را از بین می‌برد، جاذبه گران خانه‌ای برای رفتن داشتند، و هر چقدر که باورنکردنی به نظر می‌رسد، خانواده و دوستانی داشتند که نسبت به آن‌ها واقعاً احساس محبت می‌کردند. همانطور که قبلاً ذکر شد، رفتار خشن آن‌ها با مواد ارگانیک، علیرغم برخورداری از شفقت، نتیجه یک ناتوانی ساده در درک حق زندگی آن‌ها بود.

علاوه بر این، جاذبه گران یک کل منحصر به فرد و غیرقابل تقسیم را تشکیل نمی‌داد که تمام هدفش نابود کردن جهان باشد. درست است که پیشرفت فن‌آوری آن‌ها بهشان اجازه داده بود تا یک ماهیت پان-کهکشانی (همه کهکشانی) تشکیل دهند، اما در درون، خود امپراتوری ماشینی به جناح‌های سیاسی و حتی حزب‌های مذهبی تقسیم شده بود. آن‌ها هم مانند هر موجود ذی شعوری، احساس هویت و در نتیجه برنامه‌های متفاوت داشتند.

همچنین تهاجم ماشینی به معنای پایان همه چیز نبود. قطعاً موجب نابودی گسترده‌ی حیات شد، اما آنچه که از دست رفت، «فقط» حیات ارگانیک بود. این ماشین‌ها با مصرف انرژی، هدایت آن برای تولید مثل، فکر و حتی تکامل، مانند هر موجود زنده‌ای که بر پایه کربن است، زنده بودند. با وجود تمامی این ویرانی‌ها، حیات به نوعی باقی ماند و همان طور که خواهید دید، برخی از ارگانیک‌های پساانسانی جان خود را حفظ کردند.

## سوژه‌ها (بسیاری از نوادگان حشره چهره‌ها)

حشره چهره‌های خجالتی و بیگانه‌هراس اولین گونه‌ای بودند که با یورش جاذبه‌گران مواجه شدند. همانقدر که سرنوشت آن‌ها طعنه‌آمیز به نظر می‌رسید، حشره چهره‌ها خوش شانس‌ترین گونه‌ها در بین پساانسان‌ها بودند. آن‌ها به جای اینکه مانند بقیه پسرعموهایشان نابود شوند، به عنوان تنها موجودات ارگانیک در امپراتوری ماشینی زنده ماندند.

دلیل اینکه چرا زنده نگه داشته شدند تا به امروز ناشناخته مانده است. شاید ماشین‌ها آن زمان هنوز کاملاً بی رحم نشده بودند. شاید هم برای آن ارگانیک‌های بیچاره دلشان به رحم آمده و گذاشتند یک گونه به حیاتش ادامه دهد.

هرچه بود حشره چهره‌ها دوام آوردند. اما آن‌ها دیگر به اجداد اصلی خود شباهتی نداشتند. مهندسی ژنتیک، هنر کیوها (و بعدها پرورش‌دهنده‌ها)، تقریباً به طور کامل توسط ماشین‌ها فرا گرفته شد. آن‌ها تمامی دانش ژنتیکی خود را روی حشره چهره‌ها آزمایش کردند و بنابراین میلیون‌ها، اگر نگوییم میلیارد‌ها، نوع از آن‌ها به وجود آمد که زیرگونه‌های حشره چهره‌ها بودند و به سوژه‌ها معروف شدند. برای جاذبه‌گران این اصلاحات ژنتیکی چیزی بیش از بازیافت زباله و یا بازسازی یک کامپیوتر خراب نبود.

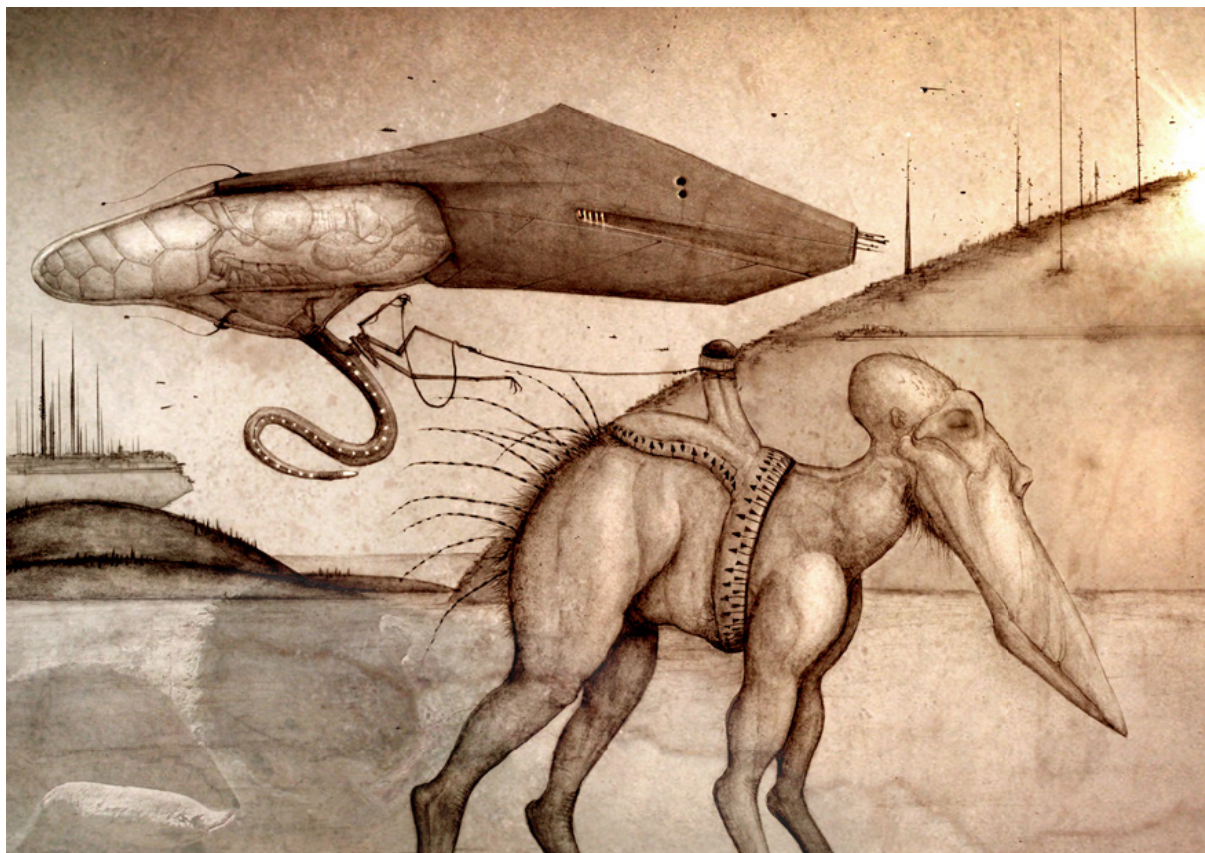
به این ترتیب انبوهی از سوژه‌ها تولید شد و برخی از آن‌ها به قدری دگرگون شدند که حتی اصلاحات ژنتیکی کیوها در برابرش به شوخی می‌مانست. بیشتر آن‌ها به عنوان خدمتکار، سرایدار و کارگران یدی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این‌ها خوش

شانس‌هایشان بودند. برخی دیگر را به سطح مولوکولی در آوردند تا به عنوان فیلتر هوا و سموم مورد استفاده قرار بگیرند. بسیاری دیگر را نیز فقط به آلات سرگرمی تبدیل کردند، آلاتی مثل طبل؛ یک نوع آثار هنری زنده.

چه به عنوان ابزار، چه به عنوان برده و چه به عنوان آلت سرگرمی، بشریت به سختی میراث زیستی خود را حفظ کرد، آن هم در حالی که پسرعموهای ماشینی‌اش به مدت باورنکردنی پنجاه میلیون سال سلطنت کردند.



حشره چهره اولیه، که دو تن از نوادگان دگرگون شده‌اش در کنارش قرار دارند. سمت چپ او یک سوژه‌ی آلت تناسلی  
 طور است که به عنوان قربانی یکی از مذاهب مختلف ماشینی پرورش یافته است. سمت راست او یک اثر هنری  
 است؛ طوری طراحی شده تا با انگشتانش صداهای مختلفی در آورد و آهنگ پاپ بخواند.



یک باربر

## ماشین‌های دیگر

به یاد بیاورید که علیرغم قدرت کهکشانی‌اش، امپراتوری ماشین‌ها همگن نبود. آن‌ها ده‌ها جناح مختلف داشتند که همیشه بر سر همه چیز توافق نداشتند، از جمله برخورد با سوژه‌های بیولوژیکی‌شان.

برخی از ماشین‌ها، طی فرآیندی که شامل چندین نظریه مذهبی، اجتماعی و فلسفی می‌شد، شروع به درک کردن جهان شمولی زندگی و منشأ مشترک علوم انسانی ارگانیک و مکانیکی کردند. در ابتدا چنین افرادی در انزوا زندگی می‌کردند یا باورهای خود را از دیگران پنهان می‌کردند. آن‌ها مخفیانه تبارهایی از سوژه‌ها را طوری مهندسی کردند که بتوانند تا آنجا که می‌توانند آزادانه زندگی، حرکت و فکر کنند. در چند نمونه حائز اهمیت، مهندسان عاشق چندتا از آثاری که خلق کرده بودند شدند و از خود گذشتگی آن‌ها الهام بخش ماشین‌های دیگر شد تا کمی متفاوت فکر کنند.

در نهایت، این ایدئولوژی به اندازه‌ای محبوبیت کسب کرد که بتوان آن را به طور آشکار در زندگی روزمره به کار برد. با این حال، فرقه تساهل به زودی با رقبای تندرو و پان-مکانیکی خود دچار اختلاف شد. دو جناح سرانجام زمانی با هم درگیر شدند که برخی از ماشین‌های اهل تساهل خواستند تعدادی از جهان‌ها برای توسعه نامحدود زندگی بیولوژیکی کنار گذاشته شوند و کاری به کارشان نداشته باشند. همه چیز به هم ریخت و امپراتوری ماشینی ظاهراً یکپارچه و غیر قابل نفوذ اولین جنگ داخلی کوتاه و تلخ خود را تجربه کرد.

جنگ آسیبی پایدار به بار نیاورد، اما به وضوح یک واقعیت را روشن کرد. بزرگ‌ترین  
موجودیتی که کهکشان تا به حال دیده بود، خالی از مشکل نبود.



## سقوط ماشین‌ها (بازگشت فضایی‌ها)

اگر مبارزات داخلی امپراتوری ماشین‌ها برای مدت طولانی‌تری ادامه می‌یافت ممکن بود سلطنت آن‌ها سقوط کند. اما نیازی به زمان اضافی نبود، چرا که امپراتوری ماشین‌ها خیلی زودتر و بسیار فاجعه‌بارتر سقوط کرد.

مدت‌ها بود که امپراتوری ماشین‌ها و کوتوله‌های فضایی کشیک یکدیگر را می‌دادند. آن‌ها هنوز وارد درگیری‌های آشکار نشده بودند، چرا که کوتوله‌های فضایی بیشتر در فضاها بودند و امپراتوری ماشینی سیارات را اشغال می‌کرد. تقریباً در هر منظومه‌ی قابل سکونتی در کهکشان، میان موجودات ارگانیک ساکن فضای خالی و ماشین‌هایی که در سیارات ساکن بودند تنش ایجاد شد.

قدرت‌شان تقریباً برابر بود و به همین جهت درگیری‌ها مدام به تأخیر می‌افتاد. هر دو طرف می‌دانستند که اگر جنگی میان‌شان درگیرد مطمئناً به نابودی یکی از طرفین منجر می‌شود و می‌دانستند تنها جنون می‌توانست آغازگر این درگیری باشد.

خوب، امپراتوری ماشین‌ها پس از جنگ داخلی، به یک معنا به جنون رسید. به منظور منحرف کردن توجهات از مبارزات داخلی، به یک دشمن جدید نیاز داشت تا جناح‌های رقیب خود را علیه آن دشمن متحد کند. و چقدر نابخردانه که این دشمن باید کوتوله‌های فضایی می‌بود.

توصیف کشتاری که پس از آن روی داد، غیرضروری و تقریباً غیرممکن است. این درگیری‌ها تا چند میلیون سال ادامه داشت و تلفات جانی ناشی از آن (هم مکانیکی و هم ارگانیک) باعث شد نسل‌کشی اولیه ماشین‌ها به یک شوخی شباهت پیدا کند.

هنگامی که غبار کیهانی فرو نشست، برندگان جنگ نمایان شدند. فاتحان، کوتوله‌های فضایی بودند که پس از پنجاه میلیون سال خودکامگی مداوم، تغییر کرده بودند. مغز بسیار بزرگ آن‌ها مانند بال‌هایی در دو طرف کشیده شده بود و اندام‌های مشتق شده از انگشتانشان مجموعه پیچیده‌ای از بادبان‌ها و پاها را تشکیل داده بود. این موجودات با برخورداری از تکنولوژی برتر و صبر بی‌حد و حصر، علی‌رغم از دست دادن تعداد قابل توجهی از گونه‌های خود، ماشین‌ها را تقریباً به طور کامل نابود کردند. این درگیری همچنین کوتوله‌های فضایی را مجبور کرد تا بالاخره نسبت به قتل عام پسرعموهای خود واکنشی نشان دهند. هرچند غیرممکن به نظر می‌رسد، اما برخی از سوژه‌های ماشین‌ها از این مصیبت جان سالم به در برده بودند. حالا، کوتوله‌های فضایی دیگر نمی‌توانستند خودشان را به بیخیالی بزنند.

با رفتن ماشین‌ها، نوبت به کوتوله‌های فضایی رسید. آن‌ها سوژه‌ها را برداشتند و از میراث ژنتیکی‌شان برای بازسازی کل سیاره‌ها استفاده کردند. در طول این دوران بازسازی، که دو میلیون سال دیگر به طول انجامید، کوتوله‌های فضایی واقعاً در نقش خدا ظاهر شدند و جهان‌های مسکونی را تقریباً از ابتدا خلق کردند. در این میان، سوژه‌های آن‌ها ققنوس‌وار وارث یک کهکشان واقعاً جدید شدند.



## کهکشان پس از جنگ:

هنگامی که دنیاها از دست رفته را دوباره از حیات پر می کردند، کوتوله های فضایی خداگونه در کنار آن اقداماتی انجام می دادند تا از تداوم امنیت مخلوقات خود اطمینان حاصل کنند. ظهور ناگهانی ماشین ها نشان داده بود که ستارگان همیشه می تواند میزبان یک نژاد غاصب پان-کهکشانی باشد.

کوتوله های فضایی، مراقب اما همیشه در خفا، نمی خواستند مستقیماً دخالت کنند. در عوض تصمیم گرفتند برای نظم دادن به کهکشان نسخه هایی زمینی از خودشان تولید کنند. آن ها انگشتان ظریف خود را به شکل اندام های عنکبوتی در آوردند و مغزشان را به طور قابل توجهی کوچک کردند تا دوباره با سختی های گرانش سازگار شود. این نسخه ها با چنین اصلاحی خیلی از قابلیت های خدایی خود را از دست دادند ولی همچنان به معنای واقعی کلمه نیمه خدا بودند. این موجودات که اغلب فضایی های زمینی یا فقط زمینی ها شناخته می شوند، توسعه تمدن ها را در دوران پساجنگ در بسیاری از سیارات به دست گرفته و کنترل کردند. آن ها به عنوان ناظران، پیامبران، پادشاهان و امپراتوران، و اگر شرایط اقتضا می کرد به عنوان فرشتگان مرگ عمل می کردند.

البته این تلاش همیشه آن طور که برنامه ریزی شده بود، پیش نمی رفت. اکثر اوقات نژادهای تازه متولد شده از پیروی از اربابان خود امتناع می کردند و در موارد متعددی حتی علیه آن ها شورش می کردند. ناگفته نماند که چنین سرپیچی هایی همیشه با یک

انقراض سریع مجازات می‌شد. علاوه بر این، حتی زمینی‌ها نیز فاسد شدند. زمینی‌ها در بسیاری از سیاره‌ها به جای راهنمایی، فقط نقش خدا را بازی می‌کردند و مذاهب ساختگی ایجاد می‌کردند تا بی‌شرمانه از سوژه‌های خود بهره‌کشی کنند. این روش اخلاقی یا حتی سازنده نبود، اما به نظر می‌رسید که ثبات بیشتری نسبت به روش‌های دیگر داشت.

به این ترتیب، ادراک ارگانیک سلطه خود را در کهکشان بازپس گرفت. امپراتوری جدید، تحت مدیریت زمینی‌ها، مملو از نوادگان بی‌شمار سوژه‌ها، و در نهایت تحت نظارت کوتوله‌های فضاییِ قادر و دانای مطلق، نسبت به تمام پیشینیان خود به پیشرفت بیشتر و آرامشی طولانی مدت‌تر در کهکشان دست یافت.



یک زمینی برهنه. این زمینی‌های خاص با ایجاد مذهب هژمونی خود را بر سوژه‌های بی‌خبر خود حفظ می‌کردند. برای اینکه خودشان را الهی نشان دهند لباس‌های ویژه‌ای می‌پوشند.

## ماشین‌های جدید:

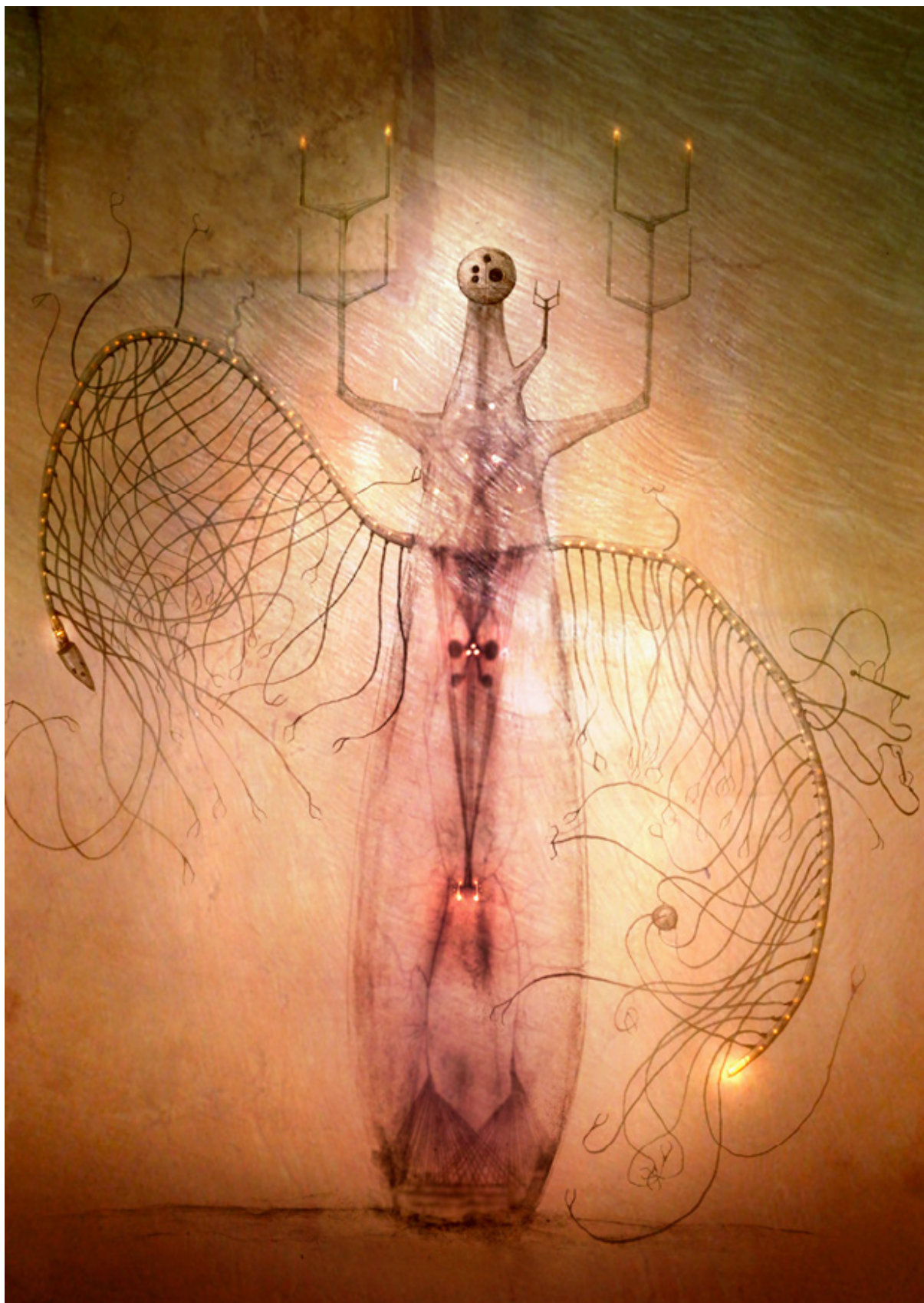
ماشین‌ها مدت‌ها پس از سقوط همچنان تک و توک وجود داشتند. پس از جنگ، کوتوله‌های فضایی برنامه داشتند که تا آخرین نفر آن‌ها را از بین ببرند، اما متوجه شدند که ماشین‌ها آنقدر مفید هستند که نمی‌ارزد نابودشان کرد. میلیون‌ها سال بود که آن‌ها رابط بین ذهن و ماشین را به حدی به کمال رسانده بودند که می‌توانستند در نامناسب‌ترین شرایط زندگی و کار کنند. چنین موجوداتی که از قدرت کهکشانی خود محروم شده بودند، می‌توانستند کمک‌های ارزشمندی به تحقیقات و اکتشافات امپراتوری جدید کنند.

یکجور عدالت شاعرانه در این اتفاقات وجود داشت. ماشین‌هایی که زمانی شکل‌های زندگی بیولوژیکی را به میل خود دگرگون می‌کردند، سرانجام به سرنوشت مشابهی دچار شدند. برای شروع، کوتوله‌های فضایی به طور کامل توانایی دستکاری گرانش آن‌ها را از بین بردند؛ همان نیرویی که آن‌ها را آسیب‌ناپذیر کرده بود. به آن‌ها طول عمر محدود و تخیلاتی کمی کرخت داده شد تا تاریخ تکرار نشود. با این حال، ماهیت تحقیرآمیز این تغییرات به معنای یک رگرسیون (واپس روی) کلی نبود.

برخلاف اجدادشان، ماشین‌های جدید دارای بدنه‌های نانو تکنولوژیکی بودند که می‌توانستند فرم خود را به طور مداوم عوض کنند، به این معنی که می‌توانستند به هر شکل و اندازه‌ی قابل تصویری در آیند. یک شهروند ماشینی می‌توانست برای مدتی در

فضا زندگی کند، تحقیقاتی انجام دهد، و سپس بدنش را برای کاری کاملاً متفاوت مثل تعطیلات در حلقه‌های یک سیاره، جنگل‌های استوایی یا اقیانوس تغییر دهد.

علیرغم تطبیق‌پذیری خیره‌کننده آن‌ها، ماشین‌ها حتی پس از پذیرش کامل نقششان به عنوان شهروندان پست امپراتوری جدید، هرگز مثل مردم عادی نشدند و جایگاهشان عادی نشد. بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ در حافظه‌ی جمعی مردم ریشه دوانده بود و همواره با ماشین‌های جدید با درجه‌ای از تبعیض رفتار می‌شد. گناهان پدرانشان غل و زنجیری شده بود بر گردن این باشکوه‌ترین نوع بشر.



شهروند ماشینی امپراتوری جدید. او از یک جفت بازوهای شاخه‌دار خیره‌کننده استفاده می‌کند که هم با آخرین گرایش‌های مد مطابقت دارد و هم به شغل او به‌عنوان یک صنعتگر کمک می‌کند. ماشین‌هایی که از مد پیروی می‌کنند ممکن است برای خواننده‌ی این دوره غیرعادی به نظر برسند، اما هرگز فراموش نکنید که این موجودات هوش انسان‌هایی هستند در بدن‌هایی مختلف.

## تماس دوم:

امپراتوری جدید به طور تصاعدی رشد کرد. رشد ثروت و پیشرفت تکنولوژی چنان بود که توصیف آن نیازمند استفاده از مفاهیمی است که امروزه ناشناخته‌اند. صحبت با یک موجود امروزی درباره آمدن و رفتن امپراتوری جدید شبیه به سخنرانی درباره ژئوپلیتیک قرن بیستم برای یک نئاندرتال است.

این موجودیت باشکوه نسبت به کیهان اطراف خود نابینا نبود. چشم‌ها، گوش‌ها و حسگرهای خود را تنظیم کرد تا رویدادهای کهکشان‌های اطراف را زیر نظر داشته باشد. کهکشان‌های اطراف نیز ممکن بود افراد بومی خود را داشته باشند، و عاقلانه بود که قبل از وقوع سوء تفاهم یا درگیری با آن‌ها تماس بگیرند. از طرفی دیگر هنوز خاطره‌ی کیو از بین نرفته بود و بخشی از این مراقبت‌ها جلوگیری از تهاجم مهاجمان بالقوه بود.

بالاخره کشف صورت گرفت. یکی از کهکشان‌های همسایه نشانه‌هایی از حیات درش مشاهده شد. برخی از متفکران از کشف یک تمدن جدید ابراز انزجار کردند، در حالی که برخی دیگر از بازگشت کیو می‌ترسیدند. خوشبختانه، این برخورد دوم با یک گونه بیگانه، برخوردی مسالمت‌آمیز بود. شاید هوش هر دو کهکشان در نهایت به اندازه‌ای بالغ شده بود که بتوانند بدون نزاع یکدیگر را ملاقات کنند.

کهکشان دیگر تحت تسلط اتحادیه‌های به هم پیوسته موجودات مختلفی بود که توسط انواع مختلف آمفیسفالی‌ها اداره می‌شد. موجودات عجیب و غریبی که شبیه مارهای غول پیکر با دو سر بودند. ظاهراً آن‌ها هم مثل انسان‌ها تغییرات ژنتیکی و تکاملی زیادی تجربه کرده بودند. با تمام تفاوت‌های عجیب و غریبشان، آمفیسفالی‌ها مورد استقبال قرار گرفتند. آن‌ها اولین گونه‌ای بودند که به طور مسالمت‌آمیز با بشریت ارتباط برقرار کردند، اما مطمئناً آخرین آن‌ها نبودند.



یک سفیر آمفیسفالی با سفینه‌های فضایی معمولی در نوع خود.

## کشف دوباره‌ی زمین:

هدف این اثر توصیف پیشرفت بی‌حد و حصری نیست که پس از تماس میان کهکشان‌ی رخ داد. اگر بخواهیم همه‌ی وقایع و اینکه چطور متحدین کیو را شکست دادند و مرزهای خود را میلیارد‌ها کیلومتر گسترش دادند و با استفاده از کرم چاله‌ها سفر را به چیزی از مد افتاده تبدیل کردند توضیح دهیم، می‌شود مثنوی هفتاد من. در نهایت، نوادگان آن موجودات حتی خود زمان را نیز فتح کردند و از طریق فناوری‌های جوان‌سازی، عمر ذهن‌هایشان را برای مدت نامحدودی طولانی کردند.

برای مدتی همه انسان‌ها خدا بودند.

اما از نقطه نظر (ش) ما، کشف یک چیز، اتفاق خیلی برجسته‌ای بود. در مقایسه با دستاوردهای عظیمی مثل موم دست کردن فضا و ساختن ستاره، این کشف واقعاً چیزی نبود، فقط آشکار ساختن یکی از چیزهای بی‌اهمیتی بود که مدت‌ها فراموش شده بود. این کشف برجسته کشف دوباره زمین بود؛ زادگاه بشریت، جایی که کوتوله‌های فضایی همه جا حاضر، ماشین‌ها، و میلیون‌ها نژاد دیگر همگی می‌توانند منشأ خود را در آن ردیابی کنند.

یک محقق برجسته بعد از دهه‌ها تحقیق و تفحص موفق به این کشف بزرگ شد و توانست بقایای تاریخی فراموش شده را پیدا کند. میلیون‌ها سال جنگ، تهاجم و

انقراض گذشته را زیر خودشان دفن کرده بودند. زمانی که به این کشف نایل شد دیگر کسی آنجا نبود که خوشحالی کند.



در زمان کشف مجدد زمین، انسان‌ها به طور قابل توجهی از اشکال اجدادی خود فاصله گرفته‌اند.

## بازگشت:

این کشف توجهات را به خود جلب کرد، هر چند که به اندازه پیشرفت‌های دیگر سر و صدا به پا نکرد. برای اکثر انسان‌های کیهان، زادگاه اجدادی آن‌ها صرفاً یک بسته اطلاعاتی جالب بود، یک تکه چیز بی اهمیتی که آن‌ها همه پیوندشان را با آن از دست داده بودند.

با این حال، سفینه‌ای به آنجا فرستاده شد و بدون تشریفات روی زمین فرود آمد، چرا که دیگر روی آن هوشی باقی نمانده بود. خیلی دورتر از مراکز اصلی جمعیت انسانی بود، کاملاً پرت و نادیده گرفته شده، راکد و ساکت. اما هنوز خانه بود.

هنگامی که کاوشگران از سفینه بیرون رفتند، انسان بار دیگر روی زمین قدیمی‌اش قدم گذاشت. پس از غیبتی ۵۶۰ میلیون ساله. بشر به خانه بازگشته بود.



## همه‌ی فرداها:

باید حرف‌هایم را با یک اعتراف به پایان برسانم. نوع بشر، همان گونه‌ای که من از دوران کودکی زمینی‌اش تا تسلطش بر کهکشان‌ها شرح داده، حالا دیگر منقرض شده است. همه موجوداتی که در صفحات قبل دیدید منقرض شده‌اند. از کرم‌ها گرفته تا قایقیان، از جاذبه گران تا فضایی‌ها؛ میلیاردها سال است که مرده‌اند. ما تازه شروع کرده‌ایم به کنار هم گذاشتن قطعات داستان. با توجه به داده‌ها آنچه خواندید در واقع بهترین تخمین ما از واقعیت بود.

چرا انسان‌ها ناپدید شدند؟ شاید به خاطر جنگی بزرگ و غیر قابل تصور، نبردی با معنایی فراتر از "درگیری". شاید هم همگی به صورت دسته جمعی کوچ کرده‌اند به نقطه‌ای دیگر از هستی. شاید هم امپراتوری‌شان به شکلی تدریجی فرو پاشیده. اما نکته اصلی این است؛ صادقانه باید بگوییم که ما دقیقاً نمی‌دانیم.

اما در نهایت، آنچه که برای بشر اتفاق افتاده است مهم نیست. مانند هر داستان دیگری، آنچه که رخ داده موقتی بوده است. طولانی اما در نهایت زودگذر. پایان منسجمی نداشته است، در واقع، نیازی هم به یک پایان منسجم نداشته است. داستان بشریت هرگز با سلطه انسان بر هزاران کهکشان و یا با خروج اسرارآمیز او به سوی ناشناخته‌ها پایان نیافته است. ماهیت انسان بودن، هیچ کدام از این‌ها نیست. در عوض، می‌توان آن را در مکالمات رادیویی ماشین‌های نیمه‌انسان، در زندگی روزمره

حشره‌چهره‌های عجیب و غریب، در ترانه‌های عاشقانه لذت‌گرایان بی‌خیال، در تظاهرات سرکش اولین مریخی‌ها، و به نوعی، در زندگی کنونی شما یافت.

بسیاری در طول تاریخ از این واقعیت اساسی اطلاعی نداشتند. کیو، در رویای دستیابی به یک آینده ایده‌آل، جهان‌های سر راه خود را تغییر داد. بعدها، گراویتال‌ها (جاذبه‌گران)، با تمایل دیوانه‌واری که برای بازسازی گذشته داشتند، بزرگترین قتل عام را در تاریخ کهکشان به راه انداختند. حتی هم‌اکنون نیز، به طرز ناخوشایندی آسان است که موجودات مختلف در روایت‌های دروغین گم شوند و زندگی خود را در تعقیب نتایج، آرمان‌ها، نقاط اوج و یا عصرهای طلایی که اصلاً وجود ندارند، سپری کنند و در این تفکر کورکورانه به سر ببرند که داستان‌های آن‌ها در خدمت اهداف مطلق هستند. چنین موجوداتی تقریباً همیشه، اگر به دیگران صدمه نزنند، به خود آسیب می‌رسانند. خطاب به کسانی که شبیه آنهایند؛ بهتر است به داستان انسان‌ها نگاهی بیندازید و به عقلتان رجوع کنید! این مقصد نیست که اهمیت دارد، بلکه سفر است که مهم است و آنچه امروز انجام می‌دهید بر فردا تاثیر می‌گذارد و نه برعکس. امروز را دوست بدارید و همه‌ی فرداها را غنیمت شمارید.



نویسنده‌ی کتاب، همراه با جمجمه‌ی یک انسان یک میلیارد ساله.



برای دریافت سایر آثار و ترجمه ها می توانید به تلگرام با آدرس زیر رجوع کنید:

<https://t.me/OntologieandEpistemology>

### دریافت آثار

خواننده‌ی گرامی، ترجمه‌ی فارسی این اثر و سایر آثار به صورت مستقل و رایگان ارائه شده است. در صورت تمایل، از این آثار حمایت مالی کنید.

**6037-9981-1032-3499**

به نام: علی طباحیان

## سایر آثار و ترجمه های منتشر شده:

- ترجمه‌ی کتاب 120 روز سدوم از مارکی دوساد (مصور)
- ترجمه‌ی کتاب ژولیت یا مواهب رذیلت از مارکی دوساد (مصور)
- ترجمه‌ی کتاب ژوستین یا مصائب فضیلت از مارکی دوساد (مصور)
- ترجمه‌ی کتاب فلسفه در اتاق خواب از مارکی دوساد (مصور)
- ترجمه گزیده اشعار آلفرد لرد تنیسُن (مصور)
- ترجمه‌ی کتاب فرزند خدا از کورمک مک‌کارتی
- ترجمه‌ی کتاب کارخانه‌ی زنبور از یان بنکس
- ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: جعبه‌ی مستطیلی
- ترجمه‌ی داستانی کوتاه از ادگار آلن پو: شیطان در برج
- ترجمه‌ی کتاب هرگز نبودن بهتر است از دیوید بناتار
- ترجمه‌ی کتاب خدای بزرگ پَن از آرتور ماچن
- ترجمه‌ی کتاب نکروفیلیاک (مرده‌خواه) از گابریل ویتکوپ
- ترجمه‌ی کتاب روانی آمریکایی از برت ایستون الیس
- ترجمه‌ی کتاب گاوها از متیو استوکو
- ترجمه‌ی کتاب سروده‌های مالدورور از کنت دو لوتره آمون (مصور)
- ترجمه‌ی کتاب اقامتی کوتاه در دوزخ از استیون ال. پک
- ترجمه کتاب قرعه‌کشی و چهل داستان کوتاه دیگر از شرلی جکسون
- ترجمه کتاب مضحکه الهی
- رمان در ستایش یک چشم نوشته‌ی علی طباحیان
- رمان در آغوش ظلمت نوشته‌ی علی طباحیان